

به نام خداوند جان و خرد

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۶۷۹۱-۴-۰

شماره کتاب شناسی ملی: ۴۴۰۶۲۵۷

عنوان و نام پدیدآور: فرهنگ واژگان دانش آموزی (جامع ترین فرهنگ لغت دانش آموزی) دوم ابتدایی تا نهم

مشخصات نشر: آمل، آرتینه، ۱۳۹۵.

مشخصات ظاهری: ۳۱۰ص؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ س م.

یادداشت: قابل دسترسی است <http://opac.nlai.ir> فهرست نویسی کامل این اثر در نشانی:

سرشناسه: قلیچ، مصطفی، ۱۳۴۵-

وضعیت فهرست نویسی: فیای مختصر

فرهنگ واژگان دانش آموزی



(جامع ترین فرهنگ لغت دانش آموزی)

دوم ابتدایی تا نهم

نویسنده: مصطفی قلیچ

طراح جلد: ستاره محبان

صفحه آرا: محبوبه میرحسین زاده

سرپرستار: دکتر نُصرت... حدادی

ویراستاران: سمانه دریا باری، اکرم امیرکلایی

چاپ اول: ۱۳۹۶

چاپ و صحافی: طوفان

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

قیمت: ۱۵۰۰۰ تومان



نشر آرتینه

مرکز پخش: انتشارات ورسه

۰۱۱-۴۴۲۲۸۲۹۵

۰۹۱۱۷۱۸۰۶۰۰



نشر ورسه

تلگرام: ۰۹۹۰۷۵۵۱۱۷۴

فرهنگ واژگان دانش آموزی

(جامع ترین فرهنگ لغت دانش آموزی)

دوم ابتدایی تا نهم

پیشکش به

همه فرزندان ایران زمین و پسرانم آریین و آریا

مصطفی قلیچ

به نام خدا

فرهنگ‌نویسی یکی از مهم‌ترین تلاش‌هایی است که از دیرباز در جهت حفظ و حراست از زبان فارسی معمول بوده است و دیرینگی آن به دوره ساسانیان بر می‌گردد و اولین فرهنگ‌های لغت فارسی که «فرهنگ اوئیم و مناختای (پهلویک)» بودند نیز در این دوره گردآوری شدند.

زبان دل‌نشین فارسی به همت شاعران و نویسندگان و پژوهشگران بزرگ و مردم، و با تکیه بر ریشه‌های بی‌ماندش، با وجود فراز و فرودهای بی‌شمار تاریخ، همچنان به عنوان یکی از پربارترین زبان‌های دنیا، جایگاه ویژه‌ای دارد. امروزه نیز هستند کسانی که در خلوت خلاق خود، این زبان ارجمند را که هویت فرهنگ و زندگی ایرانی است، گرمی می‌دارند و با تلاشی بی‌وقفه، پاسدار این میراث گران‌بها هستند.

کار گران‌قدر آقای قلیچ و همکاران گرمی‌شان، تحت عنوان «فرهنگ واژگان دانش‌آموزی» که جامع‌ترین فرهنگ لغت دانش‌آموزی از مقطع دوم دبستان تا سال نهم را شامل می‌شود، پاسخ به نیازی است که از مدت‌ها قبل احساس می‌شد.

بنابراین، جا دارد از زحمات صادقانه ایشان قدردانی شایسته به عمل آید. با آرزوی توفیق بیش از پیش برای ایشان، امیدوارم که این گونه تلاش‌های شایان تقدیر، در زمینه حراست، گسترش و تعمیق زبان شیوای فارسی پیگیرانه ادامه یابد.

عباس مرزبند
رئیس آموزش و پرورش شهرستان آمل

سخن نویسنده:

لذت ورق زدن صفحه به صفحه کتاب‌های لغت و یافتن واژگان جدید، ذوق و اشتیاق حاصل از این کشف بزرگ و شناخت کلمات جدید در کودکی‌های ما- در زمانی که اینترنت و دنیای مجازی واژه‌های غریب و غیرقابل ملموس بود- از لذت‌بخش‌ترین سرگرمی‌های ما به حساب می‌آمد و با این لذات کوچک، دنیایی بزرگ برای خود می‌ساختیم. امروزه کمتر در کتابخانه‌های کوچک خانه‌های کوچکمان شاهد فرهنگ لغت و کتاب‌هایی از این دست هستیم و به همین دلیل کودکان و فرزندان ما با لذت پیدا کردن واژگان ناشناخته آشنا نیستند.

واژه‌نامه دانش‌آموزی، کتابی که هم‌اکنون در دست دارید، تلاش دارد تا میهمان کتابخانه‌های کوچک خانه‌هایتان شود و لذت تکرار نشدنی کودکی‌هایمان را برای فرزندانمان تکرار کند تا آنها نیز با فرهنگ لغات دهخدا، معین، عمید و سخن آشنایی بیشتر و دوستی محکم‌تری پیدا کنند. این خود زمینه‌ساز گسترش واژگان فارسی بیشتری در میان کودکانمان است.

آب: مایعی بی‌رنگ، بی‌بو و بی‌مزه که در صفر درجه سانتی‌گراد منجمد می‌شود و در صد درجه سانتی‌گراد می‌جوشد.

آباد: سالم، برپا، دایر، جایی که دارای آب و گیاه فراوان است، پابرجا، برقرار، خرم

آبانبار: آبدان، مخزن آب، بنایی معمولاً زیرزمینی مخصوص ذخیره کردن آب، مکان سرپوشیده‌ای که در آن همواره آب خوش‌گوار ذخیره کنند.

آبدار: پرطراوت، فصیح و روان، گیاه و میوهٔ پرآب، دارای آب، شاداب و تروتازه

آبشار: آب جوی یا نهری بزرگ که از بلندی با شدت فرو می‌ریزد.

آب‌ژوال: محلول هیپوکلریت سدیم و کلرید سدیم در آب که برای رنگ‌بری و گندزدایی به کار می‌رود.

آبخور: ظرف آبخوری، آبخور، منشأ هر چیز، جایی از رودخانه یا جوی یا حوض که بتوان از آن آب برداشت یا نوشید.

آبگیر: استخر، گودال آب، برکه، جایی که در آن آب جمع می‌شود، دریا

آبله: سخت و واگیردار، تاول، نوعی بیماری ویروسی که باعث تشدید درد ستون فقرات و ... می‌شود.

- آبله کوب:** کسی که مایه آبله را به بدن دیگران تزریق کند.
- آبله کوبی:** تزریق مایه آبله به بدن برای پیشگیری از ابتلا به بیماری آبله
- آتش بار:** توپ، تفنگ، ریزنده آتش، سوزنده، سوزان
- آتشدان:** ظرفی که در آن آتش نهند، منقل، تنور، اجاق
- آتش فشان:** کوهی که از دهانه آن مواد سیال سوزان و خاکستر و آتش بیرون جهد؛ حفره ای برآمده در پوسته زمین که گدازه، خاکستر و گاز به بیرون فوران کند؛ کوهی که چنین حفره ای دارد، آنچه آتش افشاند.
- آتش نشانی:** کار و شغل آتش نشان، اداره یا سازمانی با افراد متخصص و وسایل خاص که وظیفه اش خاموش کردن آتش سوزی است.
- آتشین:** از جنس آتش، مانند آتش، به رنگ آتش، نورانی
- آثار:** جمع اثر، نشانه ها، نوشته ها، آنچه از زمان های گذشته باقی مانده است.
- آخ:** کلمه افسوس که هنگام احساس درد و رنج یا اظهار تأسف تلفظ می کنند، (شبه جمله) برای نشان دادن درد یا بیان تأسف یا هیجان و شادی بر زبان می آورند.
- آخر:** پایان، سرانجام، فرجام، عاقبت
- آخر الزمان:** در بعضی مذاهب قسمت واپسین از دوران روزگار که به قیامت متصل گردد، دوره آخر
- آداب:** جمع ادب، رسم ها، عادات، روش ها، سنت ها

- آدرس:** نشانی
- آدمک:** آدم کوچک، انسان کوچک؛ چیزی یا هیكلی شبیه انسان از فلز، چوب، پنبه، پارچه و مانند اینها، پیکری کوچک که به شکل انسان درست کنند.
- آذرخش:** رعد، برق، صاعقه
- آذرگشسب:** آتش جهنده، برق، در اصل نام آتشکده‌ای معروف در آذربایجان بوده است.
- آذوقه:** غذایی که در سفر با خود می‌برند، توشه، آنچه از غله و حبوبات برای مصرف چند ماه در خانه جمع می‌کنند.
- آراسته:** زیبا، مرتب، آرایش شده، زیبا شده به کمک وسایل آرایشی
- آرام:** آهسته، سکون، بی حرکت و ساکن
- آرامش:** آسایش، راحت، آرامیدن، بی حرکتی، سکون
- آرامگاه:** جای آسایش، محل آرام، مقبره، جای زندگی، منزل، قبر، گور، محل خواب و استراحت
- آرایش:** زیب، زیور، زیبا کردن چهره با استفاده از مواد و لوازم آرایشی، زینت
- آرزو:** خواهش، کام، مراد، امید، توقع، میل و اشتیاق شدید برای رسیدن به خواسته‌ای که چندان نزدیک نباشد.
- آرزومند:** مشتاق، دارنده آرزو، نیازمند، محتاج، عاشق

نام پهلوان افسانه‌ای ایران	آرش:
آرزو، امید، ایده آل	آرمان:
آسوده، خفته، ساکن، آرام گرفته، خوابیده، بدون اضطراب، بدون حرکت	آرمیده:
زیاده‌جویی، حرص، طمع؛ میل شدید و زیاد از حد برای به دست آوردن پول، قدرت و مانند اینها	آز:
آن که بنده کسی نباشد، رها، آسوده، صفتی است برای بعضی گیاهان مثل: سرو آزاد	آزاد:
با آزادی، به طور آزاد	آزادانه:
جوانمرد، راد، آزاده‌خو، آزاده	آزادمش:
آن که بنده نباشد، آزادمرد، اصیل، نجیب، وارسته، ایرانی	آزاده:
آزادگی، رهایی، خلاصی	آزادی:
جمع آزاده، جوانمردان، احرار	آزادگان:
آزادی‌طلب، دوستدار آزادی	آزادی‌خواه:
رنج، شکنجه، عذاب، اذیت، غم، رفتاری که موجب رنج، خشم، کینه، ناراحتی و یا آسیب کسی یا حیوانی شود.	آزار:
دل‌تنگ، غصه‌دار، رنجیده، زخمی، مجروح	آزرده:
امتحان شده، تجربه شده، با تجربه	آزموده:

آگاه کردن به هنگام خطر، اعلام خطر، نوعی صوت ادامه دار
برای هشدار دادن یا آگاه کردن از خبری

آژیر:

شکل و شمایل

آسا:

امری که سخت و دشوار نباشد، به راحتی

آسان:

سهل انگار، آن که کارها و پیشامدها را بر خود آسان گیرد.

آسان گیر:

آسانی، آسودگی، استراحت، راحتی

آسایش:

حضور، درگاه، آرامگاه بزرگان دین، کاخ پادشاهان و بزرگان

آستان:

استراحت یافته، آرام گرفته، راحت، فارغ، خوش، رها، آزاد،
بدون درد و غم

آسوده:

دستگاهی برای خرد کردن و آرد کردن گندم، جو و دانه های
دیگر

آسیاب:

صدمه، رنج، عیب، ضربه، برخورد

آسیب:

رنجشی را فراموش کردن، دوستی کردن دوباره بعد از رنجش
و جدایی، صلح پس از جنگ

آشتی:

زباله، خاکروبه، چیزهای دور ریختنی، چیز بیهوده

آشغال:

پریشان حالی، شوریدگی، هرج و مرج، بی نظمی

آشفتگی:

پریشان، بی نظم، مُختل، مضطرب، پریشان حال

آشفته:

پیدا، نمایان، ظاهر، هویدا، مشهود

آشکار:

شناخته، موافق، سازگار، دوست، آن که او را می شناسیم.

فتنه، فساد، تباهی، هياهو، شورش، به هم خوردن نظم و آرامش، شلوغی

لانه حیوانات، منزل، خانه

ابتدا، شروع، نخست، اول

بغل

جمع آفت، آسیب‌ها، آفت‌ها، بلاها

جمع افق، کرانه‌های آسمان، اطراف

آسیب، بلا، زیان، آنچه مایه فساد و تباهی گردد.

خورشید، جرم روشن گرما بخش، شمس

خلق کرد، به وجود آورد.

خالق، آن که خلق کند، آفریننده، خداوند

خلقت، عمل آفریدن، خلق، ابداع، جهان هستی

عالم بودن، اطلاع یا خبر داشتن از چیزی یا موردی، شناخت دقیق، خبر

گروه خویشان، طایفه، دودمان، خاندان، اولاد

آلودگی، ناپاکی

وسيله، افزار، ابزار	آلت:
کثیف شدن، آلوده شدن، گناه، جرم	آلودگی:
حاضر، مهیا	آماده:
یاد دادن، تعلیم، آموختن، تربیت	آموزش:
معلم، کسی که در دبستان آموزش می‌دهد.	آموزگار:
آن‌که به دیگری آموزش می‌دهد، معلم	آموزنده:
یاد گرفتن، فراگرفتن، تعلیم، فریاد دادن	آموختن:
کلمه‌ای که بعد از دعا گویند، به معنی بر آور، پذیر، اجابت کن، مستجاب کن.	آمین:
هر چیز که، هر چه که	آنچه:
در آن هنگام، آن‌گاه، در آن وقت	آن زمان:
آن طرف، آن جهت	آن سو:
آن گونه، آن سان	آن طور:
آواز، بانگ، صوت، صدا	آوا:
خراب، ویران، سقف یا دیوار خانه که خراب شده و فروریخته باشد.	آوار:
صوت، بانگ، نغمه، سرود، آهنگ، صدای بلند، فریاد	آواز:

برای بیان تأسّف و حسرت و اندوه به کار می‌رود، دردا، دریغا

میدان جنگ، معرکه

ظرف، لوله‌های باریکی در ساقه گیاهان که آب و مواد غذایی را از ریشه‌ها به برگ و از برگ به اندام‌های دیگر گیاهان می‌رساند.

آویزان کردن، پایین انداختن

آویزان شده، معلق، چنگ زده

معلق، در حال آویختگی

چیزی که به چیز دیگر آویخته شده، گوشواره، گردن‌بند

کلمه‌ای برای نشان دادن درد و رنج

حرف ندا، آی، علامت تحذیر، مراقب باش، (غیر مؤدبانه) برای ندا و هشدار به کار می‌رود.

کُند، آرام، بی‌سر و صدا، ساکت

پخته و ریز شده سنگی مخصوص که برای محکم کردن بنا در ملات و ساروج آمیزند. ماده‌ای مرکب از کلسیم و اکسیژن به رنگ سفید مایل به خاکستری که از مصالح ساختمان است و انواع آن در صنعت و کشاورزی کاربردهای گوناگون دارد.

قصده، عزم، عزیمت، نوا، لحن، قطعه موسیقی، هر صدای موزون از انسان، پرنده یا آلات موسیقی

- آهنین:** آنچه از جنس آهن باشد، آهنی
- آی:** کلمه‌ای است نشانهٔ درد، حسرت، دریغ، (غیر مؤدبانه) نشانهٔ نداست.
- آیات:** جمع آیه، نشانه‌ها، علامت‌ها
- آیت:** نشان، نشانه، علامت، معجزه، دلیل، برهان، اعجوبه، آیه
- آیندگان:** کسانی که بعدها می‌آیند، آنچه آید
- آینده:** زمان پس از حال، آنچه آید، آن‌که آید، مستقبل
- آینه:** هر چیز صاف و براق، سطح صیقلی از شیشهٔ صاف یا فلز که تصویر اشیا را منعکس می‌سازد.
- آیین:** رسم، شیوه، ادب، معمول، متداول، مرسوم، آهنگ، طبیعت، نهاد، فطرت، راه، روش، دین
- ابد:** زمانی که آن را نهایت نباشد، جاودان، دایم، همیشگی، زمان آیندهٔ بسیار دور و بی‌پایان
- ابداع:** برآوردن، آفرینش، ایجاد کردن چیز نو
- ابدی:** جاوید، جاویدان، باقی، همیشگی، آنچه قابل انهدام و فنا نیست.
- ابرام:** استوار کردن، کار محکم کردن، به تنگ آوردن، اصرار، پافشاری
- ابزار:** آلت، وسیله
- ابلیس:** شیطان، اهریمن، در باورهای دینی موجودی که باعث رانده شدن آدم و حوّا از بهشت شد.

أُبْهَت:

بزرگی، شکوه

اتِّحَاد:

یکی شدن، توافق، سازگاری، یگانگی، متحد بودن، پیوند

اتِّرَاق:

شب ماندن و توقّف کردن مسافر در جایی میان راه، اقامت موقت در جایی (معمولاً در سفر)

اتِّفَاق:

پیشامد، حادثه، واقعه، روی دادن

اتِّفَاقًا:

از قضا، بی سابقه، ناگهانی، تصادفاً

أَثَم:

کوچک ترین جزء یک عنصر که خواص آن عنصر را دارا باشد و با چشم دیده نمی شود.

اَثَر:

نشانه، ردّ، نشان، علامت باقی مانده از هر چیز، نتیجه و حاصل

أَثْنًا:

خلال، میان، طی، حین، هنگام

إِجَابَت:

پاسخ دادن، جواب دادن، بر آورده کردن، پذیرفتن، قبول کردن

إِجَازَت:

اجازه، رخصت، دستور دادن

إِجْبَار:

جمع جبر، به ستم بر سر کاری داشتن، کسی را بر خلاف میلش به کاری واداشتن

إِجْبَارِي:

کاری که مجبور به انجامش باشیم، خدمت سربازی که جوانان باید دو سال (بر خلاف میل) به آن بپردازند.

اجتماع:

گرد آمدن، انجمن، جمع شدن

اجرا:	راندن، روان کردن، به مرحله عمل در آوردن طرح و نقشه
أجزاء:	جمع جزء، پاره‌ها، بخش‌ها، بهره‌ها، قسمت‌ها
أجل:	زمان، هنگام، هنگام مرگ، نهایت زمان عمر، پایان زمان زندگی، مهلت و مدت هر چیز
إجلال:	گرامی داشتن، محترم شمردن، تعظیم، بزرگ داشتن، بلندی مقام
أحاديث:	جمع حدیث، روایت، خبر، سخن
أحترام:	حرمت داشتن، بزرگ داشتن
أحتمالاً:	شاید، احیاناً، چه بسا
أحتیاج:	نیازمند شدن، بی چیزی، فقر، نیاز، ضروری، لازم
أحتیاط:	دوراندیشی، عاقبت اندیشی، با تدبیر کار کردن
أحزان:	جمع حُزن، غم‌ها، اندوه‌ها
أحساس:	درک، آگاه شدن، دریافتن، دانستن، تمایل یا کشش درونی نسبت به امری
أحسان:	خوبی، نیکی، بخشش، نیکوکاری
أحسن:	نیکو، بهتر، خوب تر
أحسنت:	آفرین، مرحبا
أحضار:	حاضر کردن، فراخواندن

- احمد:** ستوده‌ترین، نامی برای مردان
- أحمر:** سرخ رنگ
- أحمق:** نادان، بی‌خرد، کم‌عقل
- أحوال:** جمع حال، وضعیّت، وضعیّت جسمی و روحی، رویدادها، امور زندگی و کاروبار
- أحوالپرسی:** جو‌یا شدن از وضعیت جسمی و روحی کسی، پرسش از چگونگی وضع کار و بار کسی
- اختراع:** آفریدن، ایجاد کردن، ساختن و به وجود آوردن چیز نو
- أخترشناس:** ستاره‌شناس، نجوم‌دان، منجم
- اختصار:** سخن را کوتاه کردن، کم کردن، کوتاه کردن، بسنده کردن
- اختصاری:** مختصر شده، سخن یا مطلبی که کوتاه شده باشد.
- اختصاص:** مخصوص کردن، ویژه کردن، خاص، برگزیدن، ویژگی
- اختلاف:** عدم موافقت، موافق نبودن با دیگری، تفاوت، نابرابری، ناسازگاری، عبور و مرور
- اختیار:** برگزیدن، انتخاب کردن، آزادی عمل
- إِخْلَاص:** خالص کردن، ویژه کردن، دوستی خالص داشتن، عقیده پاک داشتن، پاکی و صداقت، عبادت خالصانه خداوند
- أخلاق:** خلق و خو، سرشت درونی، رفتار

آخر، آخری، واپسین	اخیر:
پس از همه، سپس، آخری، به تازگی، در آخر	اخیراً:
گرداندن، نظام دادن، رتق و فتق کردن، جایی با تشکیلات و وظایف مشخص برای انجام کارهای مشخص	اداره:
پرداختن، به جای آوردن	ادا کردن:
همیشه، پیوسته گردانیدن، دنباله	ادامه:
جمع ادیب	أدباً:
بدبختی، بخت برگشتگی، تیره‌بختی، زشت	إدبار:
دانش‌های متعلق به ادب، علوم ادبی، آثار هنری	ادبیات:
غرور، گفتن سخنی که هنوز درستی یا نادرستی آن اثبات نشده است.	ادّعا:
با فرهنگ، فرهنگی، دانشمند، هنرمند، ادب دارنده، سخن‌دان، متخصص ادبیات، فرهنگ‌آور، ادب‌آموز، دبیر	ادیب:
خبر کردن، آگاه کردن، خبر دادن وقت نماز	اذان:
آزار، آزار کردن	اذیت:
مخفف اگر، هرگاه، وقتی که، در صورتی که	أَر:
نشان دادن، نمایش دادن	ارائه:
خواستن، میل، علاقه و محبت همراه با احترام	ازادت:

- اراده:** قصد، اختیار، چیزی را خواستن، تصمیم حتمی، خواست، میل
- ارباب:** صاحبان و پرورش دهندگان، شخص بزرگ و دارنده و مالک، سرور، بزرگ
- ارتباط:** رابطه، رفت و آمد، بستگی، معاشرت، پیوستگی
- ارتفاع:** برخاستن، بلندی، اوج، بلند شدن فاصله چیزی تا سطح زمین، جای بلند
- ارج:** ارزش، بها، قیمت، مرتبه، پایه، مقام، اعتبار، احترام
- ارجمند:** با ارج، با ارزش، گران بها، با قدر، بزرگوار، بلندمرتبه، شریف، عزیز، گرامی، مهم، لایق
- ارچه:** مخفف اگرچه، یا، هر چیز
- ارزشمند:** با ارزش، دارای ارج و بها، ارجمند، پر قیمت، محترم، گران بها
- آرژن:** گیاهی از تیره گندمیان دارای ساقه‌های کوتاه و دانه‌های ریز، دانه‌های آن را بیشتر به پرندگان می‌دهند.
- ارزنده:** با ارزش، مهم، ارزشمند، دارای اعتبار و بها، شایسته، لایق، باشخصیت
- ارزیابی:** عمل یافتن ارزش و بهای هر چیز، سنجش، ارزش و قیمت چیزی را تعیین کردن
- آرغوانی:** به رنگ ارغوان، سرخ مایل به بنفش، قرمز تیره، آتشگون
- آرمغان:** سوغات، هدیه‌ای که مسافر از سفر می‌آورد، ره‌آورد

اَرّه: ابزاری برای درودگری از آهن که به شکل تیغه بلند و باریک و دنداندار و تیز است و در بریدن چوب و آهن و جز آن به کار می‌رود.

اَرّه ماهی: نوعی ماهی با بدنی کشیده که در پوزه خود اندام اَرّه مانندی دارد.

اِرواح: جمع روح، روح‌ها، روان‌ها

از جان گذشتگی / از خود گذشتگی: فداکاری، آمادگی برای مردن و کشته شدن

اِزْدِحام: شلوغی، انبوهی، زیاد بودن جمعیت

ازدواج: پیوند، به هم پیوستن، شوهر کردن، زن گرفتن

اَزَل: دیرینه، همیشگی، بی آغاز، زمان گذشته بسیار دور و بی ابتدا، آن که وی را اوّل و آغاز نباشد.

اَزدها: مار بزرگ، جانوری افسانه‌ای به شکل سوسمار عظیم گاهی دارای چند سر و دو بال که آتش از دهان می‌افکند.

اِسارت: در بند، اسیر و گرفتار بودن

اساس: پایه، پیکره، اصل، بنیاد، شالوده

اساسی: بنیادین، اصلی، محکم، مهم

اسباب: علت‌ها، سبب‌ها، وسیله‌ها، لوازم، کالاهای

استاد: ماهر، دانا در علم، با مهارت، تعلیم‌دهنده، بالاترین درجه علمی در دانشگاه

- استجابت:** قبول کردن، پاسخ گفتن، پذیرفته شدن، مورد قبول شدن
- استحکام:** استوار شدن، محکم شدن، استقامت، ثبات، استواری، محکمی
- استراحت:** راحتی، آسایش، آسودگی
- استراق سمع:** پنهانی به سخن کسی گوش کردن
- استعداد:** آماده کردن، آمادگی، توانایی
- استعمار:** طلب آبادانی کردن، آبادانی خواستن، آباد کردن
- استعمارگر:** استعمارکننده
- استغفار:** آمرزش خواستن، توبه کردن، طلب مغفرت کردن، بر زبان آوردن «استغفر الله»
- استفاده:** سود، فایده، بهره، سود بردن، بهره بردن
- استقبال:** بدرقه کردن، پیشواز کسی رفتن، پیش رفتن
- استقرار:** قرار یافتن، ثابت شدن، آرام یافتن
- استقلال:** صاحب اختیار بودن، اختیار داشتن، مستقل بودن، انجام دادن کاری بدون کمک دیگران
- استقلال طلب:** آن که طرف دار استقلال باشد.
- استماع:** گوش کردن، شنیدن
- استوار:** محکم، پابرجا، برقرار، پایدار، ثابت

- آسَرا:** جمع سِرّ، رازها، نهانی‌ها
- آسَرای جنگی:** گرفتاران جنگ، کسانی که در جنگ توسط دشمن دستگیر شده‌اند.
- أَسْطُوراب:** ابزاری است که برای اندازه‌گیری محل و ارتفاع ستارگان و دیگر اندازه‌گیری‌های نجومی به کار می‌رود.
- اسلام:** فرمان بردن، دین حق، دینی که حضرت محمد (ص) آورد، تسلیم شدن
- اسلحه:** جمع سِلَاح، ابزارهای جنگی
- أَسْوَه:** پیشوا، مقتدا، الگو، سرمشق، نمونه
- أسیر:** گرفتار، برده، بنده، آن‌که در دست دشمن گرفتار است.
- اشارات کردن:** اشاره نمودن به سوی چیزی به دست و ابرو و جز آن، فرمان دادن، به رمز نمودن، با حرکت دست و چشم و ابرو مطلبی را القا کردن
- اشاره:** نشان دادن چیزی یا کسی با حرکت چشم یا انگشت، سخنی که با رمز و یا پوشیده و پنهانی گفته شود.
- أَشْبَاح:** جمع شَبح، بدن‌ها، سیاهی که از دور شبیه انسان یا هر موجود دیگری است.
- اشتباه:** خطا، گناه، باز نشناختن، لغزش، غلط
- اشتغال:** پرداختن به کاری، به کاری سرگرم شدن، سرگرمی، گرفتاری

اشتیاق:

آرزومندی، شوق، شوق داشتن

اشرف:

شریف‌تر، بزرگ‌تر، بالاتر

اِشغال:

جایی را گرفتن، مشغول ساختن، تصرف کردن

اشغالگر:

دولتی که ناحیه‌ای را به زور و برخلاف حق تصرف کند.

اِشکال:

عیب، نقص، دشواری، پیچیدگی

اشکبار:

اشک‌ریزان، گریان، در حال گریه کردن

اَشیا:

جمع شی، چیزها

اِصابت:

به هدف رسیدن تیر، برخورد کردن

اَصحاب:

جمع صاحب، یاران

اصحاب کَهْف: صاحبان غار، چندتن از اهالی یونان که در زمان دقیانوس بت پرست

به خداپرستی روی آوردند و از ترس پادشاه به غاری داخل

شدند و به خواب رفتند که خوابشان ۳۰۹ سال طول کشید.

نام سوره‌ای در قرآن کریم

اِصرار:

پافشاری کردن، پایداری کردن در کاری

اصطلاح:

سازش کردن، واژه، عبارت، زبان، گویش، صلح کردن، کلمه‌ای

که به علت کثرت استعمال عمومی معنایی غیر از معنای اصلی

خود را شامل می‌شود.

اصغر:

خردتر، کوچک‌تر

اصل:

ریشه، بیخ، بنیاد، نژاد، گوهر، پایه، اساس، تنه درخت، منشأ

اصلاً:	هرگز، ابدأً، قطعاً، به هیچ وجه
اصلاح:	به سامان کردن، نیک کردن، تصحیح کردن، کوتاه کردن موی سر و صورت، عیب و نقص چیزی را برطرف کردن
اصول:	اصل، اساس، ریشه، پایه، قانون‌ها، علت‌ها، ریشه‌ها
اصیل:	نژاده، والاتبار، نجیب
اضطراب:	پریشان شدن، لرزیدن، جنیدن، پریشانی، بی‌تابی، سراسیمگی، بی‌قراری، درگیری
اطاعت:	پیروی، فرمان بردن، پذیرش فرمان کسی و انجام آن
أطبّأ:	جمع طیب، پزشکان
اطراف:	جمع طرف، گوشه‌ها، کناره‌ها، پیرامون، دورتادور، نواحی
اطفال:	جمع طفل، کودکان، خردسالان، بچه‌ها
اطلاعات:	جمع اطلاع، دانستنی‌ها، معلومات، خبرها، آگاهی‌ها
اطمینان:	آرامش، آسایش، یقین، خاطر جمعی، اعتماد
إظهار:	بیان کردن، آگاه کردن، بر زبان آوردن
اظهار کردن:	بازگو کردن، آشکار کردن، پدیدار کردن
اعتبار:	آبرو، ارزش، منزلت، راستی، درستی، اطمینان، اعتبار
إعتدال:	راست ایستادن، برابر شدن، راستی، میانه‌روی

خرده گرفتن، ایراد گرفتن، اظهار نارضایتی و مخالفت کردن

اقرار کردن، مُقر آمدن، اشتباه، خطا، گناه و ضعف خود را بر زبان آوردن و آن را پذیرفتن

دست از کار کشیدن گروهی و گرد آمدن آنان برای رسیدن به هدفی معین

باور داشتن، عقیده داشتن، ایمان، گرویدن به یک دین

تکیه کردن، درستکاری و راست گویی کسی را قبول داشتن، اتکا به خود، پشت گرمی

توجه داشتن به یک امر، فکر یا اندیشه، توجه، توجه داشتن به چیزی و با اهمیّت دانستن آن

معجزه، امری خارق عادت که دیگران از انجام آن عاجز باشند، ناتوان کردن، عاجز ساختن

فرستادن، روانه کردن، گسیل داشتن

جمع عضو، اندام‌ها، آلات، کارمندان، افراد یک گروه

بزرگ‌تر، بزرگوارتر، درشت‌تر، کلان‌تر، بزرگ، از صفات خداوند

بلند، نفیس، برگزیده از هر چیز، بالای هر چیز، برخوردار از کیفیت بسیار خوب

آگاه کردن، دانا کردن، آگاهی، خبر یا مطلبی که به صورت کتبی یا شفاهی به اطلاع مردم می‌رسد.

ورق‌های خطی یا چاپی که در آن امری را به سَمْع مردم برسانند.

- اعماق:** جمع عمق، گودی‌ها، ته‌ها، درونی‌ترین بخش هر چیز
- اعم:** عام‌تر، عمومی‌تر، شامل‌تر، گروه، بسیار
- اغلب:** بیشتر، اکثر، بیشتر اوقات، غالباً، چیره‌تر
- أف:** کلمه‌ای که به هنگام اظهار افسردگی، نفرت و کراهت گفته می‌شود.
- افتخار:** سرافرازی، فخر کردن
- افتخار آفرین:** سرافراز، افتخار آمیز
- افزودن:** بیشتر کردن، زیاً شدن، اضافه کردن چیزی به چیز دیگر
- افزوده:** زیاد شده، بیشتر شده
- افزون:** بیشتر
- افسار:** تسمه و ریسمانی از جنس چرم که به سر و گردن اسب، الاغ و مانند این‌ها بندند.
- افسانه:** داستان، مَثَل، قصه، سرگذشت، هر چیز غیر واقعی
- افسوس:** حسرت، دریغ، تمسخر، احساس تأسف، پشیمانی
- أفق:** کناره آسمان، ناحیه، کرانه آسمان، کران، سرزمین، پهنه
- افکار:** جمع فکر، اندیشه‌ها، فکرها
- اقامت:** جای گزیدن، ماندن، آرام گرفتن، در جایی ماندن به طور موقت یا به مدت طولانی، به جا آوردن

بخت، طالع، روی آوردن، روی کردن، در باور عامیانه آنچه باعث خوشبختی می شود.	اقبال:
فرا گرفتن، گرفتن، اخذ کردن	اقتباس:
دست به کاری زدن، دلیری کردن	اقدام:
مُقر آمدن، آشکار گفتن، اعتراف کردن به حقی به نفع دیگری و به ضرر خود	اقرار:
کم بودن، قسمت کمتر	اقلیت:
قانع کردن، خشنود ساختن، راضی کردن	اِقناع:
دریای بسیار بزرگ	اُقیانوس:
بزرگ تر، مهتر، بزرگ ترین	اکبر:
حالا، همین زمان، این دم	اکنون:
اکنون، اینک، حالا	الآن:
مگر، به جز	إلا:
حتماً، همانا، راستی، هر آینه	البتّه:
خواهش، درخواست، درخواست همراه با فروتنی و اصرار	التماس:
مجموعه حروفی که در یک زبان برای نوشتن استفاده می شود.	الفبا:
به ترتیب حروف الفبا، آنچه مربوط به الفبا باشد یا با الفبا بیان شود.	الفبایی:

- أَلْفَت:** دوستی، همدمی، مأنوس شدن
- أَلْكَل:** مایعی است آلی، فرّار و دارای مزهٔ تند که در پزشکی و در تهیهٔ مشروبات الکلی مورد استفاده قرار می‌گیرد.
- أَلَّكَن:** کسی که زبانش به هنگام سخن گفتن گیر کند و نتواند درست کلمات را ادا کند.
- الماس:** یکی از سنگ‌های قدیمی که به علت سختی و درخشندگی و کیمیایی مقدم بر دیگر سنگ‌هاست، شمشیر
- أَلْمِیْک:** مسابقات و ورزش‌ها و بازی‌هایی که هر چهار سال یک بار با تشریفات خاصی در یونان قدیم انجام می‌شد و اکنون هر ۴ سال یک بار در پایتخت یکی از کشورهای جهان برگزار می‌شود.
- أَلْوَان:** جمع لون، رنگ‌ها، رنگارنگ
- الهی:** خدایا، پروردگارا، خداوندا
- أَمَّا:** ولی، ولیک، ولیکن
- أمان:** بی‌بیم شدن، بی‌ترسی، ایمنی، حفاظت، زنهار، پناه
- أمانت:** امین بودن، درستکاری، راستی
- امپراتور:** عنوان سرداران روم قدیم، شاهنشاه، پادشاه مقتدری که بر ممالک و نواحی بسیار سلطنت کند.
- امتناع:** پرهیز کردن، خودداری کردن، سرباز زدن
- امر:** فرمودن، دستور، حکم، فرمان

جمع امیر، امیران، فرمانروایان، بزرگان، پادشاهان

جمع امکان، وسایل یا موقعیتی مناسب برای دستیابی به چیزی

اطمینان، آرامش، بدون خطر، راحتی

جمع امر، کارها، عمل‌ها، شغل‌ها، حادثه‌ها

آرزو، انتظار، اعتماد، توقع، گمان

پادشاه، فرمانده، حاکم، کسی که فرمانروا بر قومی باشد.

جای نگه‌داری کالا، جای انباشتن، ذخیره کردن

پر شده، مملو

بسیار، متعدد، یک جا جمع شده و به هم پیوسته، کثیر، فراوانی

برگزیدن، برگزیدن کسی برای کاری

منتظر بودن، چشم به راه بودن، توقع

خالص کردن، جدا کردن خوب از بد، شمردن درستی‌ها از نادرستی‌های یک اثر ادبی یا هنری

جا به جا شدن، کوچ کردن، از جایی به جای دیگر رفتن، جابه‌جایی

پایان، نهایت، آخر

نجیب‌تر، ارزشمندتر

جمع نَجْم، ستاره‌ها، ستارگان	آنْجَم:
مجموع افرادی که برای هدف مشترکی گرد می‌آیند، مجمع، مجلس، گروه مردم، جمعیت	انْجَمَن:
خم شدن، کج شدن، کجی	انْحِرَاف:
تن، بدن، جسم، کالبد، قد، قامت، اندازه	انْدَام:
در، داخل، درون	انْدَر:
پند، نصیحت، وصیت، توصیه	انْدَرَز:
داخل، درون	انْدِرُون:
کم، کوتاه	انْدَك:
جمع کردن، ذخیره کردن، فراهم کردن، پس انداز کردن	انْدُوخْتَن:
غم	انْدوه:
غم‌انگیز	انْدوه‌بار:
اندوهگین، غمگین، غمناک، ناراحت	انْدوهِنَاك:
تفکر، فکر، تأمل، نگرانی، ترس، غم	انْدیشه:
فکر کردن، تأمل کردن، تفکر کردن	انْدیشیدن:
نیرو، قوه، قدرت، توانایی انجام کار	انْرُوی:
خو گرفتن و آرام گرفتن	اُنْس:

- انسجام:** منظم شدن و باهم جور شدن، روان بودن، هماهنگی و یک پارچگی در اجزای چیزی
- انعام:** نعمت دادن، نیکی کردن، بخشیدن، احسان، بخشش
- آنعام:** چهارپایان
- انقلاب:** دگرگون شدن، زیر و رو شدن، قیام گروهی برای واژگون کردن یک حکومت
- انگار:** خیال، پندار، تصوّر، مثل اینکه
- انگاشتن:** تصوّر کردن، پنداشتن، گمان بردن، فرض کردن
- انواع:** جمع نوع، جنس‌ها، نوع‌ها، اقسام، گونه‌ها
- آنیس:** مونس، انس‌گیرنده، همدم، همنشین، یار
- اوایل:** جمع اول، آغازها، پیش‌ها، ابتدا، قسمت‌های آغازین هر چیز
- اوج:** بلندی، بالا، فراز، بلندترین نقطه
- اوراق:** جمع ورق، فرسوده، کهنه، ورقه‌ها
- اوراق‌فروشی:** فروش اجزای ماشین
- اوقات:** جمع وقت، زمان‌ها، ساعت‌ها
- اولاد:** جمع ولد، فرزندان، فرزند
- اولیا:** جمع ولی، یاران، دوستان، بزرگان، صاحبان، پدران و مادران، خویشاوندان

اهتزاز: شاد شدن، شادمان گردیدن، جنبیدن، تکان خوردن چیزی در جای خود، حرکت، جنبش

اَهرِمَن: اهریمن، دشمن، شیطان

اَهرِمَن خَو: کسی که دارای خوی اهریمنی باشد، بدخو

اَهرِمِن: شیطان، عقل پلید، دیو، موجود خیالی زشت

اهلی: رام شده، مطیع، ویژگی هر حیوانی که به انسان و خانه‌ها الفت گرفته باشد.

اهمیت: مهم بودن، با ارزش بودن، ضروری

ایام: جمع یوم، روزها، روزگار، زندگانی

ایثار: عطا کردن، دیگری را بر خود ترجیح دادن، بر خود برگزیدن

ایجاد: هست کردن، آفریدن، هستی دادن، ساختن، پدید آوردن، به وجود آوردن

ایزد: خدا، آفریدگار، الله

ایستادگی: مقاومت، پایداری، قیام، پافشاری، توقّف

ایستگاه: جای ایستادن، محلّ توقّف

ایمان: عقیده داشتن، باور داشتن، اعتقاد

ب

ب

- بارزش:** بااهمیت، ارجمند، مهم
- باب:** درخور، شایسته، معمول، بخش، قسمت، مناسب
- باخبر:** آگاه، مطلع، واقف
- باختر:** غرب، مغرب
- بادزن:** بادبزن
- بادِ صبا:** بادی که از شمال شرقی وزد، نسیم صبا
- بار:** اجازه، رخصت، دفعه، میوه و حاصل
- باران:** قطره‌های آبی که از ابر به زمین فرومی‌ریزد.
- باروت:** گردی سیاه که از شوره و گوگرد و زغال سازند و آن را در گلولهٔ تفنگ و توپ و دیگر سلاح‌های آتشین اندازند.
- بار و بندیل:** اسباب و اثاثیه
- باری:** یک بار، به هر نحو، به هر حال، خلاصه
- باریک:** نازک، دارای پهنای کم
- باز:** پرنده‌ای شکاری با چنگال‌های قوی و منقاری کوتاه و محکم

- بازار:** محل خرید و فروش کالا و خوراک
- بازارچه:** بازار کوچک، کوچه، گذرگاه
- بازدید:** دوباره دیدن، دیدار مجدد
- بازرگان:** تاجر، بازرگان، سوداگر، آن‌که کارش خرید و فروش کالا به صورت عمده یا صادر و وارد کردن آن است.
- بازگشت:** برگشت از جایی، رجعت، مراجعت
- بازگشتن:** باز دیدن، مراجعت کردن، پشیمان شدن، ترک کردن، منصرف شدن
- بازگو:** تکرار سخنی، دوباره گفتن
- بازنشستگی:** برکناری از خدمت در سن پیری (حقوق بازنشستگی)
- باژگونه:** باژگون، واژگون، سرنگون، وارونه
- باستان:** زمان قدیم، گذشته، دیرین، زمان، پیر، زمان گذشته دور
- باستان‌شناسی:** دانشی که آثار به جا مانده از روزگار باستان را جست‌وجو و بررسی می‌کند.
- باشندگان:** جمع باشنده، حاضران، ساکنان
- باطل:** بیهوده، بی‌فایده، دروغ، نادرست
- باطن:** پنهان، درون چیزی، اندرون، حقیقت، ذهن و ضمیر انسان، از نام‌های خداوند

- باعث:** دلیل، سبب، علت، عامل، تحریک کننده
- باغچه:** باغ کوچک، بخشی از حیاط خانه که در آن گل، سبزی یا درخت می کارند.
- باغ وحش:** مکانی که در آن حیوانات وحشی را نگاه داری می کنند.
- باقی:** مانده، بازمانده، بقیه، به جامانده
- باگذشت:** کریم، جوانمرد، بخشنده خطا یا اشتباه دیگران
- بالاخره:** سرانجام، عاقبت، در پایان
- بالکن:** ایوان کوچکی که در جلوی ساختمان سازند.
- بالندگی:** رشد، نمو
- بالیدن:** رشد و نمو کردن، نشو و نما کردن، فخر کردن، مباهات کردن، زیاد شدن، شادمان شدن
- بالین:** آنچه به هنگام خواب زیر سر نهند، بالش، بالشت
- بام:** پشت بام، تمام پوشش خانه، طرف بیرونی سقف خانه و سرای
- بامداد:** صبح، صباح
- بانک:** مؤسسه‌ای اقتصادی، ملی یا دولتی که مردم پول‌های خود را در آن به امانت بسپارند و در مواقع لزوم برداشت کنند، جایی برای نگاه داری مقدار زیادی از یک چیز و ارائه آن هنگام لزوم: بانک خون، بانک اطلاعات
- بانگ:** فریاد، آواز بلند، داد، شهرت، آوازه

عقیده، قبول، یقین	باور:
متین، موثّر، وزین	باوقار:
هوشمند، خردمند، آن‌که دارای هوش قوی است.	باهوش:
عطا کن، رحم کن، عفو کن، معاف کن	ببخش:
کوشش کن، پویا باش	بیوی:
حمله کند، به سرعت برود، به تاخت برود	بتازد:
گفت و گو، جست و جو، کنجکاوی	بحث:
دریا	بحر:
طالع، اقبال، سرنوشت	بخت:
باخرد، خردمند، صاحب عقل، حکیم	بُخرد:
کسی که چیزی می‌بخشد، عطا کننده	بخشنده:
تنگ نظری، تنگ چشمی، گرسنه چشمی	بُخل:
آن‌که چیزهای بد به دیگران یاد دهد.	بدآموز:
آن‌که در مورد دیگران اندیشه‌ی بد دارد، بدخواه، بدبین	بداندیش:
بدذات، بدنهاد، بدطینت	بدجنس:
راهنما، پاسبان، نگهبان، پشت و پناه، مشایعت، همراهی کردن، عقب، دنبال	بدرقه:

- بدعهد:** پیمان شکن، بدپیمان، عهدشکن
- بدو گروم:** از او اطاعت کنم.
- بدین سان:** به این گونه
- بدین گونه:** به این شکل
- بذر:** تخم، دانه
- بر:** خشکی، دشت، بیابان، پهلو، کمر، میوه و ثمره، بار، تخم، سود، نفع
- برازنده:** شایسته، لایق، متناسب، زینده
- برافراشتن:** بلند کردن، بنا کردن ساختمان
- برافراشته:** بلند کرده، بالا برده
- برافروختن:** روشن کردن، سرخ شدن چهره بر اثر گرما یا خشم و هیجان
- برافروخته:** روشن شده، آتش گرفته، شعله ور، خشم آلود، خشمگین
- برآق:** درخشان، درخشنده، رخشنده
- برآن:** بُرنده، قاطع، برآ، تیز
- برتر:** بالاتر، بلندتر، اولویت
- برج:** قلعه، دژ، ساختمان یا بنای بلند دارای بیش از ده طبقه
- برجسته:** برآمده، ممتاز، عالی، بزرگ، معروف، مهم

برچیدن: انتخاب کردن، برگزیدن، جمع کردن چیزی که گسترده شده باشد.

برخاستن: بلند شدن، بر پا ایستادن، بیدار شدن از خواب

برخوردار: کامیاب، بهره‌مند، متمتع

بُردبار: صبور، شکیا

بردباری: شکیبایی، صبر، تحمل، طاقت

بررسی: رسیدگی، تحقیق

برزگر: زارع، کشاورز، زراعت کننده

برکت: فراوانی، سعادت، فزونی، مبارک بودن

برکه: آبگیر، استخر، آبدان، تالاب

برگزار: انجام شدن، اجرا شدن، برپا

برگزیده: انتخاب شده، منتخب، ترجیح داده شده، ممتاز، برجسته

برمی‌چینند: بلند می‌کند، برمی‌دارد.

برمی‌خیزیم: بلند می‌شویم، قیام می‌کنیم، به پا می‌شویم.

بُونا: جوان، شاب

برنده: آن‌که در مسابقه یا بازی پیروز گردد، حمل کننده

برنده: تیز، بران

برهنه:	لخت، عریان، بی حجاب، بدون پوشش و لباس
بَرین:	بالایی، بلندمرتبه، بزرگ، بر این
بِرّاز:	پارچه فروش
بسا:	بسیار، چه بسیار، شاید، احتمال دارد.
بساط:	فرش، گستردنی، زمین هموار و فراخ، سفره
بُستان:	بوستان، باغ، مزرعه، جالیز
بستر:	رختخواب، خوابگاه، جای خواب یا استراحت انسان
بسنده:	کافی، بس، شایسته، زمینه و امکان برای کاری، پهنه، گستره، راضی
بسیج:	سازمان، آمادگی، نیروی نظامی، اسباب، ساز و برگ، اراده، عزم
بشارت:	مژده، خبر خوش
بشر:	آدم، انسان
بَصْر:	روشنایی چشم، روشنی دیده، بینایی، آگاهی، دانایی
بصیرت:	بینش، بینایی، روشن بینی، دانایی، زیرکی، هوشیاری، حجت روشن
بَعَث:	برانگیختن، فرستادن، زنده کردن مردگان، به کاری واداشتن
بِعَث:	برانگیختن، فرستادن (به خصوص فرستادن پیامبران از سوی خدا)

برخی، قسمتی از چیزی، پاره‌ای از چیزی	بعضی:
دور، بیگانه، دارای احتمال کم	بعید:
زیستن، زندگی کردن، پایداری، همیشگی، ماندگار بودن، باقی بودن	بقا:
خواربار فروش	بقال:
سختی، گرفتاری، رنج، هر حادثه ناراحت کننده و زیان‌بار مانند: جنگ، سیل، زلزله و بیماری	بلا:
فوری، بی‌وقفه	بلافاصله:
راهبر، راهنما، دانا در کار، آشنا، کاردان	بلد:
پرنده‌ای وحشی و حلال گوشت، کَرک	بلدرچین:
فرو بردن مواد غذایی در حلق، فرو خوردن، به گلو فرو بردن	بلع:
خوردن	بلعیدن:
مشهور، معروف، نامی، شناخته شده، نامدار	بلند آوازه:
وسیله‌ای که شدت صدا را زیاد می‌کند، وسیله‌ای برای انتقال صدا در جاهای وسیع و دور	بلندگو:
نوعی شیشه، آنچه از جنس شیشه شفاف و خوب است.	بلور:
بلوری، ساخته شده از بلور	بلورین:

بلوط: درختی است تناور با برگ‌های شکاف‌دار و گل‌های دراز و آویخته و زرد رنگ، میوه‌اش بیضی شکل است و درون آن دانه‌ای قرار دارد که آن را بریان می‌کنند و می‌خورند.

بمب: محفظه‌ای مخروطی یا استوانه‌ای شکل که درون آن مواد منفجره ریزند و به چاشنی مجهز کنند که پس از پرتاب و برخورد با هدف منفجر گردد.

بن: بیخ، بنیاد، انتها، پایان، ریشه، پایه

بنا: ساختمان، عمارت

بند: بند، پاراگراف، طناب، زنجیر و ریسمانی که بر پای و دست اسیران بندند.

بنده: غلام، برده، نوکر، چاکر، خدمتکار، مطیع، آفریده، مخلوق

بنیاد: بنیان، بیخ، پایه، اصل، ریشه، پی ساختمان

بنیان: بنیاد، شالوده، بنا

بنیان‌گذار: مؤسس

بنیان نهادن: تأسیس کردن، ایجاد کردن، بنا کردن

بُوء: نوعی مار عظیم‌الجثه از تیره اژدر ماران، این جانور زنده‌زا است.

بوته: رویدنی که بلند نشود و به زمین نزدیک باشد.

بوریا: حصیری که از نی شکافته مخصوص سازند (نی بوریا)

سوزمین، ناحیه	بوم:
وطن، زادگاه، سوزمین، مرز، مأوا	بوم و بر:
خوب، نیکو، پسندیده، بهتر	به:
ارزش، قیمت، نرخ	بها:
عذر نابجا، بازخواست، دستاویز، ایراد بیجا، سبب و علت، مناسبت	بهانه:
بهتری، ترقی، تدریجی، عاقبت، سلامت، تندرستی، درستی، درست شدن	بهبود:
دروغ بستن، افترا، دروغ، ترفند	بُهتان:
قسمت، نصیب، بخش	بهر:
برخلاف، وارونه	به رخم:
خوب ترین، نیکوترین	بهترین:
نیک بختی، خوشبختی، سعادت	بهروزی:
شخص یا شیء مبهم و نامعین	بهمان:
صحرای بی آب و علف	بی امان:
بی رحم، سنگ دل، پشت سرهم، بدون مهلت	بی امان:
آموزش دهد، یاد بدهد.	بیاموزد:

- بی انصاف:** ظالم، ستمکار، آن که از عدالت منحرف شود.
- بی انصافی:** ظالمی، ستم کاری، انصاف و عدل نداشتن
- بیانگر:** بازگوکننده، توضیح دهنده
- بی باک:** نترس، دلاور، بی پروا
- بی پناه:** بی کس، آن که کسی او را تحت حمایت نگیرد.
- بی تاب:** بی قرار، بدون صبر، بدون تحمل، ناآرام، ضعیف، بی طاقت
- بی ثمر:** بدون فایده، بی نتیجه
- بی توته:** شب ماندن در جایی، به سر بردن شب در محلی، شب زنده داری کردن، شب ماندگی
- بیچاره:** عاجز، درمانده، محتاج، نیازمند، ضعیف، ناتوان
- بی چیز:** فقیر، مسکین، گدا، تهی دست
- بی حوصله:** کسی که صبر ندارد، باشتاب
- بیخ:** بن، اصل، اساس، ریشه، نژاد
- بیدادگری:** ظلم و ستم و زبردستی و بی قانونی
- بیدار:** آگاه، هوشیار، کسی که خواب نباشد.
- بی ریا:** بدون ریا، صادق، مخلص، ساده
- بیزار:** بی میل، متنفر

بی شعور:	نادان، احمق، نفهم
بی شک:	بی گمان، بدون تردید، بدون اشتباه، به طور یقین
بی شکیب:	بی تحمل، بی صبر
بی شمار:	بی اندازه، بسیار زیاد
بیشه:	جنگل کوچک، نیستان
بی صبر:	بی تحمل، بی طاقت، ناپایدار، بی تاب
بی کران:	بی پایان، نامحدود
بیگانه:	غریبه، نا آشنا، خارجی، دشمن
بیم:	ترس، خوف، وحشت
بیمار:	مریض، ناخوش، ناتوان، علیل
بیمناک:	ترسنده، بیم دارنده، ترسناک، وحشت زده، نگران
بینا:	بیننده، بصیر، آگاه، هوشیار
بی نظیر:	بی مثل، بی مانند، نادر، بی همتا
بیننده:	آن که می بیند، تماشاچی، بینا، چشم
بی نهایت:	بی پایان، آنچه پایان نداشته باشد.
بی نیاز:	توانگر، مال دار

بی‌فایده‌گی، بطلان

بی‌هودگی:

بی‌نتیجه، باطل، بی‌فایده، پوچ، بی‌سبب، بی‌ثمر

بی‌هوده:

کسی که از هوش رفته باشد، کند ذهن، کند فهم، از خود بی‌خود

بی‌هوش:

- پابرجا:** ثابت، استوار، دایم، همیشه، برقرار، ثابت قدم، همیشگی، پایدار
- پاداش:** جزای نیک، ثواب، سزا، آنچه (معمولاً برای تشویق یا سپاسگزاری) در مقابل انجام عملی داده می‌شود.
- پادگان:** مکانی که گروهی از سربازان برای محافظت یا آموزش در آن گرد آیند.
- پارسا:** پاک‌دامن، آن‌که از گناه پرهیزد، زاهد، دین‌دار، متدین، پرهیزگار
- پارسال:** سال گذشته، پار
- پارسایی:** پرهیزگاری، پاک‌دامنی، زهد، پرهیز از گناه با اطاعت و عبادت و قناعت
- پاره:** قطعه، تکه، پارچه، جزو، بخش، دریده، شکافته، چاک، گسیخته، سهم، بهر، بخش، هدیه، تحفه
- پاره‌دوز:** آن‌که کفش‌ها را تعمیر می‌کند، پینه‌دوز، لخت‌دوز، وصله‌گر
- پاس:** نگهبانی، حراست، نگه‌داری، محافظت، احترام، حرمت، بخش، بهر، پاره، قسمت، یک بخش از چهار بخش روز یا شبانه‌روز
- پاسبان:** نگاهبان، محافظ، مراقب، کسی که از طرف شهربانی مأمور حفظ نظم و آسایش شهر است.

پاستوریزه: گرم کردن شیر و غیره بنا بر اصول علمی پاستور برای از بین بردن موجودات تخمیری آن، وسواسی یا بسیار تمیز و پاکیزه

پاسخ: جواب

پاسداری: رعایت احترام، حرمت، پاسبانی، نگهبانی کردن، حفاظت عمل و شغل پاسدار

پاک: تمیز، پاکیزه، طاهر، بی آرایش، خالص، بی عیب و نقص، به کلی، مبرا از گناه

پاکت: بسته، جعبه، نامه، کاغذی که نامه و مدارک و غیره را در آن می گذارند و می فرستند.

پاک دل: آن که در دل حيله و مکر ندارد، پاکیزه دل، آن که کینه و حسد ندارد.

پاکیزه: پاک، تمیز، طاهر، منزّه

پاکیزگی: تمیزی، نظافت، پاکی، طهارت

پاورچین: آهسته و بی سروصدا، آهسته راه رفتن چنان که صدای پاشنیده نشود.

پایان: آخر، خاتمه، نهایت کار، فرجام، بخش انتهایی هر چیز

پایان ناپذیر: تمام نشدنی، بی پایان، بی کران

پایبند: کسی که سر قولش می ماند، آن که به عهدش وفا می کند.

پایدار: استوار، پابرجا، ثابت، دایم، قوی

- پایداری:** مقاومت، ایستادگی، پافشاری، استقامت کردن
- پای کوبی:** رقص، عمل کوفتن پا بر چیزی
- پایگاه:** درجه، مرتبه، مقام، رتبه، منزلت، منصب، جای، محل استقرار نیروی نظامی و جنگ افزار، تخت شاهی
- پای مال:** لگد کوب، از بین رفته
- پایندگی:** همیشه، بقا، دوام، ابدیت
- پاینده:** همیشه، جاوید، جاودان، پایدار، استوار، محکم، پایداری کننده، باقی
- پایه:** بنیاد، بن، پی، شالوده، اساس، بنا، قاعده، مقام، مقطع تحصیلی، جایگاه، اصل
- پیچ پیچ:** سخنی که آهسته و زیرگوشی با یکدیگر گویند، لفظی که چوپانان برای نوازش کردن بزها به کار می‌برند.
- پدید:** آشکار، آشکارا، روشن، نمایان، پیدا، معلوم، ظاهر، پدیدار
- پدیدار:** ظاهر، پیدا، آشکار، نمایان، واضح، روشن، معلوم و مشخص
- پدیده:** به وجود آمده، آفریده، خلق شده
- پذیرایی:** قابلیت، قبول کردن، پذیرفتن، آداب و رسوم مهمان‌داری را دربارهٔ مهمان به جای آوردن
- پذیرش:** قبول کردن، فرمان‌برداری
- پذیرفتن:** قبول کردن، تقبل، به عهده گرفتن، مستجاب کردن

پُر اَبَهت:

باشکوه، باعظمت

پراکنده:

پخش شده، جدا از هم، پاشیده، پریشان، آشفته، جدا جدا

پَران:

در حال پریدن، در حال پرواز، پروازکننده، پرنده

پراننز:

هر یک از نشانه‌هایی به شکل دو قوس () که عبارت‌های ریاضی یا جمله‌ها و عبارت‌های توضیحی را در آن می‌نویسند.

پُر بار:

پرمیوه، پرتمر، معنی دار، انبوه، درختی که بار بسیار دارد.

پرتاب:

پرت کردن، انداختن، رها کردن، پریدن

پُر تلاش:

سخت کوش، بسیار کوشش‌کننده، فعال، پرکار

پرتو:

فروغ، روشنایی، نور، تابش، اثر، تأثیر، اشعه، درخشش

پرچم:

درفش، علم، رایت، بیرق؛ پارچه‌ای با شکل، رنگ و نقش مشخص که نشانه یا نماد ویژه یک کشور، منطقه، گروه و مانند آنهاست و معمولاً بر سر میله یا چوبی نصب می‌شود: پرچم ایران، پرچم المپیک.

پرخاش:

جنگ، ستیزه، پیکار، با سخنان درشت با هم ستیزه کردن

پرده:

پوشه، پوشش، حجاب

پرستو:

پرنده‌ای مهاجر و دارای دم بلند و منقار پهن و سه گوش، کمی از گنجشک بزرگ تراست و سریع پرواز می‌کند و حشرات را می‌خورد.

پوشش:

پرسیدن، سؤال کردن، پژوهش، تحقیق، بازخواست

- پرگار:** سرنوشت، وسیله‌ای هندسی برای کشیدن دایره و خطوط
- پُرگویی:** پُر حرفی، زیاد حرف زدن
- پرماجرا:** پرحادثه
- پروا:** ترس، هراس، بیم، باک، رعب، خوف، طاقت، توجه، میل، قصد، عزم، آرام، سکون، قرار، فرصت، زمان، آرامش
- پرواز:** بالا رفتن به هوا با بال، چرخ زدن مرغ در هوا
- پروردگار:** پرورنده، تربیت‌کننده، پرورش‌دهنده، یکی از نام‌های خدا، خداوند، مرئی
- پروردن:** قرار دادن، تربیت، پرورش دادن، حمایت کردن
- پرورش:** تعلیم، تربیت، تأدیب، ادب کردن
- پرورنده:** پروردگار، پرورش‌دهنده، تربیت‌کننده
- پرهیز:** خویشنداری، خودداری، دوری، اجتناب
- پرهیزگار:** دوری‌کننده از حرام، پارسا، خویشندار، پاک‌دامن
- پری:** روی پلید، جن، دیو، زن زیارو، موجودی بسیار لطیف و زیبا و نیکوکار و نامرئی که گاه خود را نشان می‌دهد و با جمالش انسان را فریفته خود می‌کند.
- پریشان:** نگران، مضطرب، آشفته، درهم و برهم، سرگردان، دارای سر و وضع نامنظم
- پژمرده:** افسرده، اندوهگین، غمناک، خشک، بی‌طراوت

پژوهش: پرسش و جست و جو، تحقیق، بررسی کردن و جست و جوی علمی، بازخواست کردن

پژوهشگر: پژوهش کننده، آن که تحقیق می کند، محقق

پست: کم ارتفاع، هموار، یک سان با خاک، فرومایه، ضعیف

پس گرفتن: چیز داده را گرفتن

پسندیده: خوب، قبول کرده، نیکو، برگزیده، خوشایند، مطبوع، ستوده، مورد رضایت

پشت سر نهادن: گذشتن، عبور کردن، رد کردن، طی کردن

پشتکار: پایداری، تلاش، نیرو، توان و اراده لازم برای انجام دادن و به آخر رساندن کاری، به انجام رسیدن کاری که آغاز شد.

پشتوانه: پشتیبان، آنچه مایه دل گرمی یا تقویت قدرت مالی است.

پشته: توده، تپه، هیمه، مقداری همیزم و چیزهای دیگر، هر چیز انباشته شده روی هم

پشتیبان: پشت و پناه، پشتیبان

پشیمان: کسی که از انجام دادن یا ندادن کاری ناراحت باشد، نادم، متأسف

پَکَر: افسرده، نومید، گیج، سرگشته، حیران، غمگین

پَلَشْتی: آلودگی، پلیدی

پلِ صراط: پلی گسترده بر پشت دوزخ

- پلک:** پوست گرداگرد چشم، دو پرده متحرک که چشم را می‌پوشاند و مژگان از لبه آنها روییده است.
- پلید:** ناپاک، چرک، فاسد، بدکار، تبه‌کار، کثیف، نجس
- پناه:** جای امن، حمایت، حفظ، نگهبان، پناهگاه، پشتیبان
- پناهگاه:** جایی که برای حفظ جان به آن پناه برند، مأمن
- پنجه:** مجموعه کف و انگشتان دست یا پا، چنگال
- پند:** اندرز، موعظه، نصیحت، سفارش، توصیه
- پندار:** گمان، ظن، وهم، فکر، اندیشه، خودخواهی، تکبر
- پنداری:** خیالی، وهمی، تصویری، گویی، همانا
- پنهان:** پوشیده، نهانی، مخفی، ضمیر، باطل
- پوپک:** هدهد، شانه به سر
- پود:** سلسله نخ‌هایی که پهنای جامه را بافند، آنچه زود آتش می‌گیرد و با آن آتش را می‌گیرانند.
- پوران:** جمع پور، پسران، فرزندان
- پوزخند:** لبخندی که به قصد انکار، تحقیر یا استهزا زنند، لبخندی از روی تحقیر، تمسخر یا انکار
- پوزش:** عذرخواهی، معذرت خواستن، توبه
- پوزش پذیر:** پذیرنده پوزش، عذرپذیر، بخشنده

- پوسته:** پوست، قشر، شوره سر، لایه
- پوشش:** جامه، لباس، پوست، سقف، حجاب
- پوشیده:** پنهان، نهفته، لباس به تن کرده، پُر، مخفیانه
- پوکه:** فشنگ که باروت و گلوله در آن نهاده باشند.
- پولادین:** مانند فولاد، ساخته از فولاد
- پولک:** دایره‌های کوچک فلزی به رنگ‌های مختلف که زنان به جامه‌های خود دوزند، فلس ماهی
- پونه:** نوعی گیاه خودرو شبیه نعنا، گیاهی علفی، یک ساله و معطر از خانواده نعناع که برگ‌ها و گل‌های آن مصرف دارویی دارد.
- پویه:** رفتاری متوسط نه آهسته و نه تند، حرکت، دویدن
- پهلوان:** دلیر، شجاع، زورمند، سردار لشکر
- پهن:** گشاده، عریض، وسیع، بزرگ، گسترده، کلفت، ضخیم
- پهناور:** پهن، دارای مساحت زیاد، وسیع، بزرگ
- پهنه:** میدان، عرصه، ساحت، نوعی چوگان که سر آن پهن است.
- پیاده‌رو:** قسمتی از دو جانب خیابان یا جاده که محل عبور پیادگان است.
- پیامبر:** رسول، پیام‌آور، آن که واسطه ابلاغ پیامی باشد.
- پیامد:** واکنش، بازتاب، حادثه

- پیچ و خم:** چین و شکن، پر از پیچ، دارای پیچ و تاب، گردش و تاب
- پی‌درپی:** پیایی، متوالی، متواتر، دنبال هم، پشت سر هم
- پیرو:** سال خورده، مسن، مراد، مرشد، شیخ
- پیراسته:** زیباشده، خوش نما شده، پاک، منزه
- پیرایه:** زینت دادن، آرایش، مزین ساختن، ظرف، پیمانه
- پیروز:** فاتح، غالب، کامیاب، خوش و خرم، مبارک، از صفات خداوند، شاد، فیروزه (سنگ قیمتی)
- پیروزی:** فتح، غلبه، کامیابی، ظفر، به دست آوردن موفقیت در یک جنگ، رقابت یا مسابقه
- پیش:** جلو، زودتر، بسته و روی هم نهاده، کیپ شده (در و پنجره)
- پیشاپیش:** مقدم بر همه، جلوتر از دیگران
- پیش‌بینی:** دوراندیشی، عاقبت‌اندیشی، احتیاط
- پیش‌تاز:** آن‌که قبل از دیگران رود، آن‌که جلوی کاروان یا دسته‌ای بتازد.
- پیشرو:** مقدم، آن‌که جلو بتازد.
- پیشرفت:** جلو رفتن، ترقی کردن، پیشرفتن
- پیشروی:** به جلو رفتن، ترقی، پیشوایی، پیشرفت، تجاوز کردن
- پیشگام:** پیش‌تاز، پیشرو، پیش‌قدم
- پیشنهاد:** اراده، مقصود، اندیشه‌ای که آدمی از درون خود عرضه می‌کند.

پیشوا:

رهبر، رئیس، پیشرو، مقتدا

پیشواز:

استقبال، پیش و برابر کسی رفتن قبل از ورود او، پیشباز

پیشه:

صنعت، حرفه، شغل، عمل، کار

پیشین:

قبل، سابق، قدیم، گذشته، اول، نخستین

پیغام:

پیام، خبر

پیغمبر:

پیغام‌گزار، پیغام‌ده، رسول، فرستاده خدا، نبی، فرستاده خدا که مردم را به سوی او دعوت و آنها را راهنمایی می‌کند.

پیک:

قاصد، چاپار، پیام‌گزار، خبربر، کتابچه‌ای شامل مجموعه‌ای از تکالیف گوناگون برای تعطیلات نوروزی دانش‌آموزان، کسی که مأمور رساندن بارها و نامه‌های پستی از جایی به جای دیگر است.

پیکار:

جنگ، نبرد، رزم، بحث و جدل بیهوده

پیکر:

جسم، جسد، صورت، تصویر، همه بخش بیرونی یک شیء

پیکره:

زمینه، اساس، شالوده، تصویر، نقش، مجسمه، تندیس

پيله:

مزاحم؛ محفظه‌ای که کرم ابریشم و بعضی حشرات با لعاب دهان خود، دور خود درست می‌کنند و پس از طی کردن دوره دگرذیسی و بالغ شدن از آن خارج می‌شوند.

پیمان:

عهد، معاهده، قرارداد، میثاق، بیعت

پیمودن:

طی کردن، سپردن راه، پشت سر گذاشتن

پیوستگی: به هم بستگی، ارتباط، خویشاوند شدن، متحد بودن

پیوسته: متصل، همیشه، دایم، همواره

پیوند: اتصال، پیوستگی، وصل، دوستی، خویشاوند، نزدیکی، علاقه، ازدواج

ت

ت

- تاب:** نور، گرمی، خمیدگی، عصبانیت
- تابان:** روشن، درخشان
- تابنده:** تابان، درخشان، حرارت بخش، گرمادهنده، آنچه می درخشد و نورافشانی می کند.
- تابیده:** روشن شده، درخشیده، پرتو افکنده، پیچیده، تاب داده شده
- تأثیر:** نفوذ کردن، اثر کردن، کارگر افتادن، نفوذ یا قدرت اثر
- تاج:** کلاه جواهرنشان که شاهان در مراسم بر سر گذارند، افسر
- تاخت:** با سرعت دویدن، حمله بردن، سخت دویدن، نوعی از دویدن
- تاخته:** دویده
- تأخیر:** به عقب انداختن، دیر کردن، دیر شدن
- تار:** تیره، تاریک، ظلمانی، اولین عنصر و اساس زمینه در بافندگی است و آن سلسله نخهایی که به موازات یکدیگر در دستگاه قرار می گیرند، نوعی ساز که با مضراب برنجی نواخته می شود.
- تار و پود:** تارهای طول و عرض پارچه، اساس و پایه هر چیز

سرگذشت یا سلسله اعمال و وقایع و حوادث قابل ذکر که به ترتیب از منته تنظیم شده باشد، دانش ثبت یا بررسی رویدادهای گذشته، گاه‌شماری، تقویم	تاریخ:
تیره، سیاه، ظلمانی، تیره و تار، پیچیده، مبهم	تاریک:
در حال تاختن، پرشتاب، دارای سرعت بسیار، تازنده	تازان:
تاخت و تاز، دویدن	تازش:
جدید، نو، باطراوت، بانشاط، شاداب و سرزنده	تازه:
آنچه با آن چارپایان را زنند و رانند، شلاق	تازیانه:
گودالی که در آن آب باران، رودخانه یا چشمه جمع شود و بماند، آبگیر، برکه	تالاب:
از وسایل نقلیه جنگی که مجهز به توپ و مسلسل است.	تانک:
دریغ خوردن، افسوس خوردن، اندوهگین شدن	تأسف:
بنیاد نهادن، بنیاد گذاردن، بنا کردن، بنیاد گذاری	تأسیس:
محکم کردن، استوار کردن، اصرار ورزیدن بر انجام کاری از طریق تکرار سخن یا آوردن دلیل	تأکید:
فراهم آوردن، گرد کردن، جمع کردن، دوستی افکندن، نوشتن کتاب، ایجاد الفت میان کسان، پیوند، ترکیب	تألیف:
فکر کردن، دقت کردن، اندیشیدن، درنگ کردن	تأمل:
دودمان و خویشان، اصل، نژاد	تبار:

- تبارک:** مبارک شدن، خجسته گردیدن، پاک و منزّه
- تباه:** ضایع، فاسد، باطل، آشفته، نابسامان
- تباهی:** نابودی، فساد
- تبر:** آلتی فولادی که به وسیله آن چوب و درخت را بشکنند.
- تبسم:** لبخند زدن، لبخند، شکرخنده، خنده بدون صدا، درخشیدن
- تبعید:** دور کردن، راندن، نفی بلد
- تبلیغات:** هرگونه فعالیتی که در جهت هواداری یا مخالفت کسی یا چیزی باشد.
- تب و تاب:** هیجان، سوز و گداز
- تپش:** اضطراب، بی قراری، ضربان قلب، تحرک، حرارت
- تپنده:** بی قرار، لرزان، دارای شور و هیجان
- تپه:** پشته بلند برآمده از زمین، آنچه روی هم انباشته شده باشد.
- تپیدن:** بی قراری کردن، نا آرام شدن، لرزیدن
- تجارت:** داد و ستد، معامله، بازرگانی
- تجاوز:** در گذاشتن، فرا گذاشتن، گذشتن، دست درازی کردن به حق کسی
- تجربه:** آزمودن، آزمون کردن، آزمایش

- تجسّم:** دارای جسم شدن، تناور شدن، در نظر آوردن، تصویر چیزی را در ذهن ایجاد کردن
- تجمل:** زیور بستن، آذین کردن، خودآرایی، جاه و جلال، خدم و حشم
- تحریر:** نوشتن، نگارش، نوعی از خط
- تحریم:** حرام کردن، ناروا شمردن، منع کردن
- تحسین:** تشویق، آفرین گفتن، تعریف و تمجید، نیک شمردن
- تحصیل:** حاصل کردن، به دست آوردن، یاد گرفتن، آموختن
- تحقیر:** خوار کردن، توهین، حقارت، خواری، کوچک شمردن
- تحقیق:** پژوهش، بررسی، مطالعه، به حقیقت امری رسیدن، پرس و جو کردن در مورد کسی یا چیزی
- تحلیل:** از هم گشادن، تجزیه کردن، حل کردن، محو کردن، هضم شدن و تجزیه غذا و مانند آن در معده
- تحمیل:** کاری را به زور به عهده کسی گذاشتن
- تحویل:** تغییر دادن، جابه‌جا کردن، انتقال دادن، دادن یا سپردن یا باز گرداندن چیزی، جایی یا کسی به دیگری یا جایی
- تحویل سال:** تبدیل سال کهن به سال نو
- تخت جمشید:** مکانی باستانی در اطراف شیراز
- تخصّص:** خاص گردیدن، در کاری مهارت داشتن، به چیزی مخصوص شدن، مختص بودن، اختصاص داشتن

تخلص:

رهایی جستن، رستگاری جستن، نامی علاوه بر نام اصلی که شاعران برای خود انتخاب می‌کنند.

تدارک:

فراهم کردن، تهیه کردن، آماده ساختن

تداعی:

به خاطر آوردن، یکدیگر را خواندن، به یاد آوردن مفهومی به وسیله مفهوم دیگر

تدبیر:

مشورت کردن در امری، اندیشیدن، پایان کار را دیدن، خرد و اندیشه

تدریس:

درس گفتن، درس دادن، درس‌گویی

تذکر:

یاد کردن، پند گرفتن، یادآور شدن، هشدار، به یاد آوردن، ذکر خدا گفتن

تذهیب:

زRANDOD کردن، آرایش کتاب با آب طلا و رنگ‌ها و مواد دیگر

توازی:

وسيله‌ای برای اندازه گرفتن وزن اجسام

توانه:

تر و تازه، جوان، خوش صورت، سرود، نغمه، هر نوع سخن معمولاً محزون که با موسیقی خوانده شود.

ترتیب:

نظم دادن، هر چیز را در جای خود قرار دادن، شیوه، قانون، درجه دادن

ترجمه:

گزارش دادن، از زبانی به زبان دیگر نقل کردن، ذکر کردن سیرت و اخلاق و نسب شخصی، گفتار یا نوشتاری که از زبانی به زبان دیگر برگردانده شده است.

ترجیح:

برتری دادن، فزون داشتن، مزیت دادن

توحیم: رحم کردن، مهربانی کردن، طلب آموزش کردن، مجلسی که خویشاوندان مرده برای طلب مغفرت وی ترتیب دهند و در آن قرآن تلاوت می‌شود.

توسیم: رسم کردن، خط کشیدن بر چیزی

توقی: بر شدن، بالا رفتن، برتری یافتن، به درجات عالی رسیدن

توک: رها کردن، دست برداشتن

توکش: جعبه یا کیسه‌ای که در آن تیرهای کمان را جا می‌دادند و به پهلو می‌آویختند.

توکب: به هم پیوستن، مخلوط ساختن، آمیخته کردن، ساختار، شکل بیرونی و ظاهری چیزی یا کسی، به هم پیوند دادن اجزای چیزی

توزین: زینت دادن، زیور کردن، آراستگی، آرایش

تسیح: خدا را به پاکی یاد کردن، نیایش کردن، ذکر خدا، دانه‌های به رشته کشیده که به هنگام ذکر و دعا در دست گیرند.

تسخیر: مغلوب کردن، مقهور کردن، مطیع کردن، غلبه، تصرف

تسلط: چیره شدن، دست یافتن بر کسی یا چیزی، داشتن اطلاعات و آگاهی و یا مهارت

تسلّی: آرامش یافتن از اندوه، خشنودی یافتن

تسلیم: درود، رام شدن، گردن نهادن، سلام گفتن، پذیرفتن اسلام، واگذار کردن، پذیرفتن شکست و متوقف کردن جنگ

- تسویه:** برابری، برابر ساختن، مساوی کردن، یکسان کردن
- تسهیل:** آسان گردانیدن، آسان کردن، ساده کردن
- تشبیه:** چیزی را به چیز دیگر مانند کردن
- تشکجه:** زیرانداز کوچک معمولاً چهار گوش از یک ماده نرم و دارای پوشش که بر روی آن می‌نشینند.
- تسکر:** سپاسگزاری، شکر کردن، شکرگزاری
- تشویق:** به شوق افکندن، آرزومند کردن، راغب ساختن
- تصدیق:** باور کردن، به درستی چیزی اقرار کردن، باور
- تصرف:** به دست آوردن، چیزی را به میل خود تغییر دادن
- تصمیم:** قصد، اراده
- تصوّر:** خیال، اندیشیدن، چیزی را در ذهن آوردن، مجسم کردن
- تصویر:** نقش کردن، صورت کسی یا چیزی را کشیدن، نقش، شکل، شرح دادن
- تضرّع:** زاری کردن، التماس کردن، فروتنی کردن
- تضمین:** بر عهده گرفتن تاوان، ضامن شدن، در پناه خود در آوردن
- تعارف:** خوشامد گفتن، پیشکش دادن، هدیه
- تعالی:** بلند شدن، بر شدن، بلندی، برتری، بلند مرتبه، فقط در مورد خداوند به کار می‌رود.

تعجب:	حیرت کردن، شگفتی
تعرض:	دست‌درازی کردن، پرخاش کردن، مخالفت، حمله کردن، اعتراض کردن
تعریف:	ستایش کردن، معرفی کردن، شناساندن، تمجید، حقیقت امری را بیان کردن
تعلق:	آویخته شدن، آویختن، دل‌بستگی داشتن، دل‌بستگی
تعلل:	درنگ کردن، بهانه آوردن
تعلّم:	آموختن، دانش آموختن، یاد گرفتن، دانش آموزی
تعلیم:	یاد دادن، آموزش، آموختن، دانش آموختن، یاد گرفتن، تعلّم
تعمیر:	آباد کردن، مرمت کردن خرابی، آبادانی
تعهد:	کاری را به عهده گرفتن، عهده دار شدن
تعیین:	پیدا کردن، بازنمودن، مخصوص کردن، کسی را به کاری نصب کردن.
تغذیه:	خورش دادن، خوراک دادن، خوردن
تغییر:	گردانیدن، دگرگون کردن، گردش، دگرگونی
تّف:	حرارت، گرمی، روشنی، درخشش
تفاریق:	جدانمودن‌ها و تفرقه کردن‌ها، تفریق، پراکنده‌ها، اجزای پراکنده، جدا جدا

- تَفْتَه:** بسیار گرم شده، گداخته شده، ناراحت، شرمنده، بسیار تشنه
- تَفْرِیح:** گردش کردن، شادی، خوشی یا شادمانی کردن، شادی بخشیدن
- تَفَكَّر:** اندیشیدن، فکر کردن، اندیشه
- تَقْدِیر:** فرمان خدا، سرنوشت، قسمت، قدردانی کردن، اندازه
- تَقْدِیم:** پیشکش کردن، هدیه دادن، پیش افکندن، به مرحله عمل در آوردن
- تَقْرِیْباً:** کم و بیش، حدوداً
- تَقْسِیم:** قسمت کردن، بخش کردن، بخش کردن عددی بر عدد دیگر، بخش کردن
- تَقْصِیر:** کوتاه کردن، کوتاهی کردن، سستی ورزیدن، کوتاهی، گناه، خطای عمدی، فقر، تهی دستی
- تَقْلَاب:** دست و پا زدن، غلت خوردن در رختخواب، کوشش و تلاش کردن، سعی و تلاش
- تَقْلِید:** پیروی کردن، از روی کار دیگری کاری را انجام دادن، پیروی معمولاً بدون تفکر
- تَقْوِیت:** نیرو دادن، نیرومند ساختن، قوه دادن، نیرومندی
- تَکَاوُپ:** رفت و آمد به شتاب، دوندگی، در جست و جوی چیزی به هر سو دویدن، کوشش، فعالیت
- تَکْبُر:** بزرگی نمودن، خود را بزرگ پنداشتن، غرور، خودبینی

تکبیر: بزرگ کردن، بزرگ داشتن، الله اکبر گفتن، خدا را به بزرگی یاد کردن

تکمیل: رسانیدن، تمام کردن، رسا کردن، نیکو کردن، رسیدگی، کمال، رسایی، کامل کردن، کامل شدن

تکه: قطعه، پاره‌ای از چیزی

تکیه: پشت دادن به چیزی، پشت نهادن، پشتی

تگرگ: دانه‌های یخ که از آسمان بارد.

تل: پشته، تپه بلند، هر چیز که بر روی هم ریخته و خرمن کرده باشند.

تلاش: سعی، کوشش، جهد، جد، مبارزه و ستیزه

تلاوت: خواندن، قرائت کردن، قرائت

تلخ: بدمزه، زننده، سخت، بد، بداخلاق، خشمگین

تلخ‌کام: کسی که روزگار خوشی ندارد و زندگانی‌اش به سختی و تلخی می‌گذرد، غمگین و افسرده به سبب عدم موفقیت در زندگی

تلف: هلاک شدن، کشته شدن، از بین رفتن یا فاسد و خراب و غیر قابل استفاده شدن

تلفات: مرگ و میر، کشته‌ها، نابود شده‌ها

تلفظ: سخن گفتن، شیوه بر زبان آوردن کلمه یا ادای حرف، کلمه یا سخن

تلف کردن: بر باد دادن، کشتن، نابود کردن

- تماثیل:** جمع تمثال، تصاویر، نگاره‌ها، مجسمه‌ها، پیکرها
- تماشا:** دیدن، گردش، خوش گذرانی کردن، نگاه کردن به قصد تفریح و لذت
- تماشاچی:** تماشاگر، کسانی که بازی، نمایش یا مسابقه‌ای را تماشا می‌کنند.
- تماشایی:** دیدنی، منظره‌ای که جالب و دیدنی باشد، تماشاگر، تماشاکننده
- تمدن:** شهرنشین شدن، با اخلاق و آداب شهریان خو گرفتن
- تمرین:** عادت، خو کردن، عادت دادن، انجام دادن فعلی برای ایجاد یا افزودن مهارت
- تمسخر:** مسخره کردن، ریشخند زدن
- تمنا:** خواهش کردن، درخواست، آرزو، خواستن چیزی معمولاً همراه با فروتنی
- تن آسایی:** تن‌پروری، تنبلی
- تناور:** تنومند، بزرگ، نیرومند، قوی جثه
- تنباکو:** گیاهی است از گونه توتون که برگ آن را خشک می‌کنند و به وسیله دود کردن استعمال می‌شود و دارای ماده سمی نیکوتین است.
- تنبلی:** تن‌پرور، بیکاره، کسی که از کار گریزان است.
- تنبیه:** آگاه کردن، مجازات کردن، به قصد صلح و تربیت
- تند:** تیز، سریع، باشتاب، باعجله، شدید، ناراحت کننده، با عصبانیت

- تندخو:** بد اخلاق، بد خلق، خشمگین
- تندرست:** سالم، کسی که بدنش سالم باشد.
- تندرستی:** سلامت، صحت مزاج
- تنفر:** نفرت داشتن، بیزار بودن، کراهت داشتن، بیزاری، نفرت
- تنگ دل:** اندوهگین، افسرده، غمگین، دل تنگ
- تنگنا:** جای تنگ، فشار، تنگی، وضعیت دشوار و ناخوشایند
- تنگه:** شاخه‌ای از دریا که بین دو خشکی واقع است و دو دریا را به هم ارتباط می‌دهد.
- تنور:** مکان پختن نان در خانه یا نانوائی، ابزار یا مکانی برای پختن نان در خانه یا نانوائی، کوره
- تنومند:** تناور، ضخیم، قوی، چاق، تندرست، توانا، قوی هیكل
- تنها:** تک، یگانه، بدون دیگری، فقط، مجرد
- تنبیدن:** بافتن، تابیدن، تار بافتن عنكبوت یا کرم ابریشم، تلقین کردن، القا کردن
- تواضع:** فروتنی کردن، از جای خود برخاستن برای احترام دیگری
- توان:** قدرت، طاقت، نیرو، زور
- توانا:** نیرومند، قوی، قادر، پر قدرت
- توانایی:** قدرت، نیرومندی، نیرو، توانا بودن

ثروتمند، مالدار، غنی، زورمند **توانگر:**

کیسهٔ بزرگ و گشاد، کیسه‌ای که دارای بند است و در آن کاه و جو ریزند و به گردن چارپایان بندند تا از آن بخورند. **توبره:**

یکی از سلاح‌های آتشین جنگی که توسط آن گلوله‌های بزرگ را به مسافت دور پرتاب کنند، وسیله‌ای معمولاً کروی برای بعضی بازی‌ها **توپ:**

گیاهی است با برگ‌های درشت و پهن که خشک شده آن را به صورت سیگار، قلیان و... دود می‌کنند. **توتون:**

دقت، رو آوردن، با دقت دیدن، لطف، مهربانی **توجه:**

یکتا کردن، یگانه کردن، خدا را یگانه دانستن، اخلاص **توحید:**

تل و پشته خاکستر و خرمن غله و امثال آن، هر چیزی که بر بالای هم ریزند، مردم عادی، آنچه به صورت انباشته و انبوه است. **توده:**

پارچهٔ نازک و مُشَبَّک که از نخ و مانند آن بافند و آن را برای پرده و اشیای دیگر به کار برند، نوعی دام برای صید ماهی و پرندگان بافته شده از نخ‌های محکم **تور:**

ناحیه‌ای در خراسان، نام درختی بزرگ و جنگلی است **توس:**

گشاد کردن، فراخ کردن، گشادی، وسعت، افزایش یافتن وسعت چیزی، ترقی و پیشرفت **توسعه:**

طعام اندک، خوراک و طعامی که مسافران با خود همراه برند، غذایی که ذخیره می‌کنند، بهره، فایده، مقدار معینی از هر چیز **توشه:**

وصف کردن، ستودن، بیان کردن صفت کسی یا چیزی	توصیف:
سفارش کردن، اندرز دادن، وصیت کردن، سفارش نامه	توصیه:
بیان کردن، شرح، آشکار کردن	توضیح:
آماده کردن، مقدمه چیدن برای وصول به امری، مقدمه چینی، زمینه سازی، دسیسه	توطئه:
غرّنده، غوغا کننده، خروشنده	توفنده:
موافقت دادن، دست یافتن، سازش افکندن، تأیید پروردگار، موفقیت، سازگاری	توفیق:
پدید آوردن، ایجاد کردن	تولید:
بدگمانی، افتراء، دروغ بستن، نسبت دادن چیز ناروا به کسی	تُهمت:
خالی، بی ارزش، بیهوده	تُهی:
بی چیز، تنگ دست، فقیر، ضعیف	تهی دست:
کم خرد، بی خرد، نادان	تهی مغز:
بد رأی، ناراست، بد اندیش، نادرست، گمراه	تیره رأی:
تند، برّان، زود، شتاب، تندخو و خشمگین، عجول، شدید	تیز:
تیز پرواز، پرنده ای که تند پرواز می کند.	تیزبال:
ابزار آهنی نجاران	تیشه:

شمشیر، کارد، چاقو، تابش، نقطهٔ بلند از هر چیز

تیغ:

هر چیز که مانند تیغ باشد، آنچه از آهن و فولاد ساخته شده
و لبه‌ای تیز دارد، بالای تیز دیوار

تیغه:

گروه، دسته‌ای ورزش کار که در یکی از فنون ورزشی کار می‌کنند.

تیم:

خدمت، محافظت و غم‌خواری کسی که بیمار است، پرستاری،
مراقبت کردن، غم خوردن

تیمار:

ث

ث

- ثابت:** پابرجا، پایدار، بادوام، پاینده، آن که یا آنچه که از جای خود حرکت نمی کند.
- ثبات:** استقرار یافتن، قرار گرفتن، پایدار ماندن، تغییر نکردن، استقامت
- ثبت:** نوشتن، نوشته، نوشته شده
- ثروت:** دارایی، مال بسیار، دولت، مُکنت
- ثروتمند:** دارا، مال دار، توانگر، آن که مال و دارایی بسیار دارد.
- ثمر:** بار، میوه، حاصل، نتیجه، فایده
- ثمره:** سود، فایده، حاصل، نتیجه، میوه
- ثنا:** آفرین، تعریف، تمجید، مدح، ستایش، شکر
- ثواب:** مزد، پاداش، پاداش کار خوب و پسندیده در جهان آخرت، احسان، نیکی

ج

ج

- جابه‌جا:** فوراً، در حال، فوری، محل به محل، نقطه به نقطه
- جادو:** سحر، افسون شده
- جادوگر:** ساحر، آن‌که سحر و جادو کند.
- جاده:** راه بزرگ، شاه‌راه، راه و روش، طریقه
- جاذبه:** به سوی خود کشنده، جذب‌کننده، گیرنده، رباینده
- جارچی:** آن‌که جار می‌زند، ندادهنده، منادی‌گر، کسی که با صدای بلند موضوعی را می‌گوید تا همه بدانند.
- جاری:** روان، جریان‌کننده، زمانی که در آن هستیم، در حال حرکت و جریان، رایج، کنونی
- جالب:** جلب‌کننده، رباینده، عجیب، خواهان
- جالیز:** کشتزار خربزه، هندوانه، خیار؛ گودالی که در آن خیار، خربزه، هندوانه، بادمجان، کدو و ... می‌کارند؛ پالیز
- جامع:** جمع‌کننده، گردآورنده، تمام، کامل، مسجد بزرگ و اصلی هر شهر، دارنده، صاحب بی‌عیب و نقص
- جامعه:** گروه مردم یک شهر، یک کشور، جهان و یا صنفی از مردم

جامه: قبایبی که پوشند، لباس، پوشاک، پارچه، فرش، هر چیز گسترده‌تری، رختخواب، بستر

جانب: سمت، سو، طرف

جانباز: کسی که با جان خود بازی کند و آن را در معرض خطر اندازد، فداکار، معلول جنگی، آن‌که در جنگ زخمی و دچار نقص عضو و معلولیت شده است.

جان بر کف: آن‌که در راه آرمان یا رسیدن به هدف حتی از جان خود می‌گذرد.

جان پناه: نگاه دارنده و محافظ جان، پناهگاه

جانشین: خلیفه، ولیعهد، کسی که به جای دیگری نشیند و وظایف او را انجام دهد.

جان فشان: کسی که جان خود را فدا کند، فداکار

جانور: جاندار، حیوان به ویژه حیوان چهارپا، آن‌که رفتارش از روی بدجنسی، ستمگری یا بی‌ادبی است.

جاودان: ابدی، همیشه، دایمی، جاویدان

جاودانگی: جاوید، همیشگی، ابدی، دایمی

جاودانه: جاویدان، همیشگی

جاوید: دایمی، همیشه، ابدی، جاودان

جاه: مقام، منزلت، جایگاه، قدر و شرف، مقام و منزلت بلند و مهم، شکوه، اقتدار

- جاهل:** نادان، بی اطلاع، کم تجربه و جوان
- جایزه:** انعام، پاداش؛ آنچه به عنوان پاداش کار خوب، قبولی در امتحان، برنده شدن در مسابقه یا قرعه کشی به کسی می دهند.
- جایگاه:** محل، مکان، مقام، مرتبه، سرای، خانه، حدّ و اندازه
- جبران:** تلافی کردن، تلافی، عمل خوب کسی را با انجام کار نیک در حقّ او تلافی کردن
- جبرئیل:** روح القدس، نام فرشته‌ای که وحی الهی را به پیامبران می‌رساند.
- جبهه:** خطّ خارجی که سربازان مشغول جنگ در مقابل دشمن تشکیل دهند، سلامی خاص که برای احترام اُمرانجام دهند، پیشانی، گروه مردم، رئیس قوم، گروه یا جماعت متحد
- جُثّه:** هیکل، بدن، پیکر
- جدا:** سوا، تنها، منفرد، دور از هم، آنچه یا آن که با چیزی یا کسی دیگر تفاوت دارد.
- جدال:** پیکار کردن، خصومت، ستیزه، کشمکش، دشمنی، بگومگو
- جدّی:** ضد شوخی و از روی حقیقت و راستی، دارای حقیقت و واقعیت، واقعی، متین
- جدّیت:** سعی، تلاش، کوشش، زحمت زیاد کشیدن، اصرار و پافشاری، پشتکار
- جذاب:** بسیار جذب کننده، به طرف خود کشنده، دلکش، دلربا، زیبا
- جذب:** کشش، جاذبه، به سوی خود کشیدن

- جرئت:** شهامت، دلیری، پردلی
- جراحت:** خستگی، زخم، درد و غم
- جراحی:** رشته‌ای از علم پزشکی که با قطع و برداشتن اعضای ناسالم به منظور بهبود حال مریض سروکار دارد.
- جرم:** خطا، گناه، ظلم، بزه، جریمه عمل یا رفتار غیرقانونی که انجام آن مستوجب کیفر باشد.
- جریان:** روان شدن، ماجرا، عبور الکتریسیته از مادهٔ رسانا
- جز:** مگر، غیر از، علاوه بر، هر قسمت از سی قسمت قرآن
- جزء:** پاره، بخش، بخشی از چیزی
- جزر:** پایین رفتن منظم و متناوب آب دریاهاى آزاد بر اثر نیروی جاذبهٔ ماه یا خورشید
- جزر و مد:** برآمدن و فرو نشستن متناوب روزانهٔ سطح آب اقیانوس‌ها و دریاها، درگیری
- جست:** پرید، رها شد، گریخت، جستن
- جست:** طلب، جست و جو کرد.
- جستن:** جهش کردن، رهایی یافتن
- جستن:** جست و جو کردن، یافتن، پیدا کردن
- جست و خیز:** پرش، به این طرف و آن طرف جهیدن
- جسور:** گستاخ، شوخ، دلیر، بی باک، دارای جسارت، پررو

با جسارت، گستاخانه

جسورانه:

مهمانی، سرور، شادمانی، مجلس شادی و نشاط

جشن:

پرنده‌ای شکاری که شب‌ها برای شکار از لانه‌اش خارج می‌شود، بوف

جغد:

دانشی است دربارهٔ زمین و تقسیمات طبیعی، سیاسی، انسانی، وضعیّت و ویژگی‌های اقلیمی یک منطقه.

جغرافیا:

ظلم و ستم کردن، آزردن، جور کردن، بی‌مهری کردن، سرزنش

جفا:

زوج، دو عدد از یک چیز، قرین، همنشین، همانند، همراه، شریک زندگی

جفت:

روشن کردن، صیقل دادن، زدودن، زیبایی، درخشش، شفافیت و درخشش سطح فلزات و کانی‌ها

جلا:

آن‌که مأمور شکنجه دادن یا کشتن محکومان است، بسیار بی‌رحم، آن‌که عده زیادی را می‌کشد.

جلاد:

بزرگی، عظمت، بزرگواری، شکوه

جلال:

کشانیدن، ربودن، بردن، ربودن دل کسی، به سوی خود کشیدن، بازداشت، دستگیر کردن از راه قانونی

جلب:

زمینی است صاف و هموار که در آن محل زمین چین خوردگی یافته یا آثار عواملی خارجی، چین خوردگی‌ها را صاف و مسطح ساخته است؛ دشت

جلگه:

منع، ممانعت، مانع انجام کار شدن.

جلوگیری:

- جلوه:** نمود کردن، خود را نشان دادن، عرضه کردن، آشکار کردن، ظاهر ساختن، آراستن، خودنمایی، زیبایی
- جلیل:** بزرگ، عظیم، بزرگوار، باشکوه، بلندمرتبه، از نام‌ها و صفات خداوند
- جماعت:** گروه، گروهی از مردم
- جمال:** زیبا بودن، نیکو صورت و سیرت بودن، زیبایی، خوش صورتی
- جمعیت:** گروه، انجمن، گرد هم آمدن، آسودگی خیال، خاطر جمعی
- جمله:** همه، همگی، تماماً، کوچک‌ترین واحد کلام که معنی داشته باشد.
- جمیع:** همگی، همگان، همه
- جنبش:** حرکت، تکان، لرزه، لرزش، تکان خوردن، حرکت کردن، تحوّل
- جنب و جوش:** فعالیت زیاد، حرکت، تکان شدید
- جنگ:** جدال، ستیزه، نبرد، پیکار، دعوا، مخالفت و مبارزه میان افراد و گروه‌های مختلف
- جو:** گیاهی از خانواده گندمیان جزو دسته غلات که دارای سنبله ساده‌ای است؛ مقداری اندک و ناچیز
- جوانب:** جمع جانب، کناره‌ها، اطراف، جنبه‌های گوناگون یک چیز
- جوانمرد:** کریم، بخشنده؛ دارای خصلت‌های نیک و پسندیده مانند بخشندگی، گذشت، دلیری و کمک به دیگران
- جوانمردی:** سخاوت، بخشندگی، همت

جوانه:

قسمتی از گیاه با برگ که به درخت یا شاخه یا ساقه جدید تبدیل خواهد شد، دانه تازه کاشته شده گیاه که در مرحله آغاز رشد است.

جواهر:

جمع جوهر، گوهرها؛ هر یک از سنگ‌های گران بها مانند الماس، یاقوت و زمرد که به عنوان زینت و زیور به کار می‌رود.

جوز:

ستم، ظلم

جور و اجور:

گوناگون، مختلف

جوز:

گردو؛ هر میوه خشک تک دانه که پس از رسیدن شکافته نمی‌شود مانند: نارگیل، شاه بلوط و گردو

جوشان:

جوشنده، درحال جوشیدن یا بی‌قرار، موج، توفانی، بسیار خمشگین، ناراحت

جوش:

جوش داشتن، جوشیدن، فعالیت یا شور و هیجان عاطفی بسیار برای چیزی، فراوانی ضایعه پوستی ناشی از التهاب غده‌های چربی پوست به شکل دانه‌های ریز

جولاهه:

بافنده، عنکبوت

جوهر:

اصل و خلاصه هر چیز، حقیقت، لیاقت، توانایی، اسیر

جوی / جو:

رود بزرگ، مجرای که آب را روی زمین عبور دهد.

جویا:

جست و جوگر، جوینده، کسی که توانایی جست و جو کردن را دارد.

جویبار:

کنار رود کوچک، جایی که در آن جوی آب بسیار باشد، نهر، جوی بزرگی که از پیوستن جوی‌های بزرگ به وجود می‌آید.

جهالت:

نادان بودن، نادانی، بی‌خردی

جهان‌افروز:

روشن‌کنندهٔ عالم، جهان‌تاب، صفتی است برای خورشید

جهان‌دیده:

جهان‌گرد، با تجربه، آن‌که در اقطار عالم بسیار سفر کرده؛ آن‌که به دلیل عمر طولانی یا سفرهای زیاد، دارای آگاهی‌ها و تجربه‌های بسیار است.

جهان‌گرد:

آن‌که به کشورها و نواحی مختلف جهان سفر می‌کند، سیّاح، توریست، گردشگر

جهت:

سوی، طرف، جانب، سمت

جهد:

تلاش، کوشش

جهش:

جستن، جهیدن، جست و خیز، حرکت و پرش تند و ناگهانی

جهل:

نادانی

جیب:

گریبان، یقه، کیسه‌مانندی که به لایهٔ درونی یا بیرونی لباس دوخته می‌شود و معمولاً برای نگه‌داری بعضی اشیای شخصی به کار می‌رود.

چابک: چُست و چالاک، زرنگ، ماهر، زبردست، سریع، زیبا و ظریف، مغرور

چاپار: پیک، قاصد، نامه‌بر، نامه

چارپا: چهارپا، هر حیوانی که دارای چهار دست و پا باشد.

چاره: درمان، تدبیر، علاج، مکر، حيله، در پی چاره بودن

چاره‌جویی: جست و جوی چاره، جست و جوی راه علاج

چاشت: بخش نخست روز، حوالی صبح یا نزدیک ظهر، غذایی که قبل از ظهر یا هنگام ظهر خورده می‌شود، صبحانه

چاق و چله: پرگوش، تنومند

چاک‌چاک: پاره‌پاره

چالاک: چُست، چابک، زرنگ، جلد، محلّ مرتفع، به سرعت، آراسته و موزون، زیبا، بزرگوار

چاه: گودال استوانه‌ای شکل عمیقی که برای رسیدن به آب و نفت یا ریختن فاضلاب و مانند آب در زمین حفر کنند.

چرا: چریدن، عمل جانوران چرنده در چراگاه

- چرا:** کلمه‌ای که پرسش را رساند، برای پرسش از دلیل و انگیزه کاری به کار می‌رود.
- چراگاه:** مرتع علفزار، جای چریدن حیوانات علف‌خوار، زمین دارای آب و علف و مناسب برای چریدن حیوانات علف‌خوار
- چرت:** حالت بین خواب و بیداری، خواب بسیار سبک و کوتاه
- چرتکه:** ابزاری برای جمع و تفریق اعداد و ارقام
- چرخش:** چرخیدن، گردش، حرکت بر محیط دایره و به دور یک محور
- چریک:** سربازان داوطلب تعلیم ندیده، جنگجویانی که از افراد قبایل گرد آورند و به یاری سربازان تعلیم‌دیده فرستند، نیروی نظامی غیررسمی، لشکری از عامه مردم که به عنوان نیروی جنگی به کار می‌رود.
- چسبیده:** متصل شده، منحرف شده
- چست:** چالاک، چابک، جلد، محکم، استوار، تند، سریع، چسبان، تنگ، ماهر، زرننگ، برازنده
- چشم‌انتظار:** منتظر بودن، انتظار فراوان داشتن، منتظر، چشم به راه
- چشم‌انداز:** منظره، مساحتی از دشت یا تپه و کوه که چشم آن را بیند، آنچه از آینده در نظر مجسم می‌شود.
- چشم‌پوشی:** نادیده گرفتن گناه کسی، صرف نظر کردن
- چشمه‌سار:** زمینی که در آن چشمه بسیار باشد.

چشم‌نواز:

زیبا، نوازش دهنده چشم

چشیدن:

کمی از چیز خوردنی را در دهان گذاشتن و مزه کردن، خوردن مقدار اندک از هر چیز برای درک مزه آن، احساس کردن، دریافتن، امتحان کردن، آزمایش کردن، تجربه کردن

چُغندر:

گیاهی است از تیره اسفنجیان و انواع متعدد دارد، ریشه غده‌ای، خوراکی و تقریباً مخروطی شکل از گیاهی به همین نام

چکیده:

ماهر، بخته، باتجربه، خلاصه گفتار یا نوشتار یا مطلبی، تقطیر شده، نمونه ناب و خالص و گزیده چیزی یا صفتی

چلچراغ:

چراغی بزرگ با چراغ‌ها و آویزهای بسیار، نوع قندیل بزرگ که شمع‌ها یا چراغ‌های بسیار در آن باشد.

چله:

زه کمان، چاق، نخ تابیده که بر کمان بندند.

چمن:

زمین سرسبز و خرم، مرغزار، باغ و بوستان

چندگانگی:

چند شکل داشتن، تغییرات

چنگ:

پنجه و مجموعه انگشتان دست انسان یا جانوران، چنگک، قناره قصاب، دست، منقار، چنگال مرغان و جانوران، سخن، گفتار، آلت موسیقی

چنگال:

پنجه و مجموعه سر انگشتان پرندگان، خصوصاً پرندگان شکاری، قلاب، وسیله‌ای برای فرو کردن در قطعات غذا و برداشتن آنها

چنگ زدن:

دست بردن به چیزی، چسبیدن، گرفتن

چوبان:

نگهبان گلهٔ گاو و گوسفند، رمه‌بان، نگهبان اسب‌ها، آن‌که گوسفندان را به چَرا می‌برد و از آنها مواظبت می‌کند، شبان

چون:

مثل، مانند، زیرا، وقتی، هنگامی، به علت آن‌که

چهره:

صورت، روی، رخسار، شخص؛ شخصیت، به ویژه شخصیت معروف و شناخته شده

چیدن:

با نظم و ترتیب پهن کردن، کندن میوه و گل از درخت، ترتیب دادن، خاتمه دادن به چیزی، حروف چینی کردن، بریدن، قطع کردن، زدن چیزی مانند مو و ناخن

چیرگی:

مسلط شدن، پیروزی، تسلط، غالب شدن، استیلا، غلبه

چیره:

غالب، پیروز، مظفر، مسلط، تسلط یافتن، دارای مهارت، ماهر

چیره‌دست:

ماهر، استاد، زبردست، غالب، مسلط

چیز:

هر چه موجود باشد، شیء؛ برای اشاره به پدیده، حالت، مقدار، موضوعی مانند آنها به کار می‌رود، وقتی که نخواهند یا نتوانند به طور دقیق یا صریح از آن سخن بگویند؛ موجود

چینه:

دانه‌ای که مرغ از زمین برچیند و بخورد، هر طبقه از دیوار گلی

- حاجت:** احتیاج، نیاز، آرزو، امید
- حادثه:** اتفاق، واقعه، پیشامد، سانحه، اتفاق تازه و پیش‌بینی نشده، رویداد ناگهانی و معمولاً خطرناک
- حاشیه:** کرانه، اطراف؛ گوشه و کناره هر چیز اعم از کاغذ، پارچه، لباس، فرش، خیابان، شهر و مانند اینها
- حاصل:** آنچه به دست آید از قییل غله، میوه، و غیره؛ نتیجه، ثمر، نفع، سود، محصول، خلاصه، فراهم و موجود یا به دست آورده
- حاضر:** فراهم، آماده، مهیا، در دسترس و قابل استفاده
- حافظ:** نگهبان، حارس، پاسبان، به حافظه و خاطر سپارنده، ویژگی آن‌کس که تمام یا بخشی از قرآن را از حفظ است.
- حافظه:** یکی از نیروهای باطنی که حوادث و مطالب را به یاد نگه می‌دارد، ذاکر، یاد، بخشی از کامپیوتر که برای ذخیره‌سازی و بازبازی اطلاعات از آن استفاده می‌شود.
- حاکم:** فرماندار، قاضی، داور، آن‌که بر دیگران حکومت کند، فرمانروا، از نام‌های خداوند، صاحب اختیار
- حالت:** کیفیت، چگونگی، وضع، حال، وضعیت جسمی و روحی انسان

- حامی:** نگهبانی کننده، حمایت کننده، پشتیبان، یار، طرف دار
- حبّ الوطن:** وطن پرستی، میهن دوستی
- حبس:** زندانی کردن، بازداشتن، بازداشت، زندان، محبس، حفظ کردن، در زندان ماندن
- حتماً:** قطعاً، به راستی، یقیناً
- حتمی:** قطعی، ضروری، لازم
- حُجره:** خانه، اتاق، غُرفه، کلبه، دکان تاجران
- حجم:** مقدار فضایی که هر جسم آن را اشغال می کند، اندازه، مقدار
- حد:** حایل میان دو چیز، کناره چیز، انتها، کرانه، مرز، اندازه، سرزمین، نهایت هر چیز، مجازات شرعی تعیین شده‌ای که در قبال ارتکاب جرم اجرا می شود.
- حدّ اقل:** دست کم، کمترین
- حدّ اکثر:** بیش از اندازه معقول، بیشترین
- حدس:** گمان، تخمین زدن، دریافت، دریافتن امری، اندیشه و عقیده‌ای که بر پایه قرائن و آثار باشد نه بر پایه مدرک و استدلال.
- حدقه:** مردمک چشم، سیاهی چشم، کاسه چشم
- حدود:** جمع حد، اندازه‌ها، سوی‌ها، کنار و گوشه‌ها، حدّ و مرز، ظرفیت
- حرارت:** گرما، گرمی، تندی، تیزی

حرام: ناروا، ناشایست، ممنوع، منع کردن، تباه، مال و هر چیز که از راه نامشروع به دست آید.

حرفه: پیشه، صنعت، شغل، کسب و کار، مهارت یا توانایی انجام یک کار فنی

حرکت: تکان خوردن، جنبیدن، جنبش کردن، جابه‌جا کردن، رفتار

حَرَم: گرداگرد سرا و خانه، داخل مکان مقدس مخصوصاً کعبه، همسر، هر جایگاهی که حرمت فوق‌العاده دارد و ورود به آن برای هرکسی میسر نیست.

حرمت: آبرو، قدر، منزلت، شرف، بزرگی، احترام

حریر: پرنیان، پرند، ابریشم، جامهٔ ابریشمین، پیلهٔ ابریشم که در حرارت زیاد کرم درون آن کشته شده باشد.

حریص: طمع‌کار، آزمند، کسی که حرص ورزد، مشتاقانه

حریم: آنچه از پیرامون خانه و عمارت که به آن متعلق باشد، مکان محترم و مقدس، مکانی که حمایت و دفاع از آن واجب باشد.

حساب: شمردن عمل، شمارش، اندازه، شماره، تعداد، منطق، بدهی، رسیدگی به اعمال خوب یا بد بندگان در روز قیامت برای تعیین عقوبت و پاداش آنها

حساس: کسی که امری رازود درک کند، زودیاب، حس‌کننده، زودرنج، بااهمیت، خاصیت اثرپذیری

حساسیت: حساس بودن، خاصیت اثرپذیری شدید در مقابل یک عامل خارجی

- حسد:** بدخواهی، رشک بردن، بد خواستن، حسادت
- حسرت:** افسوس خوردن، تأسف داشتن، افسوس، آرزو و خواهش بسیار که معمولاً برآورده شدن آن مشکل یا محال است.
- حسود:** بدخواه، آن کس که نسبت به دیگران حسادت می‌کند.
- حصار:** دیوار، زندان، دیوار دور قلعه، بارو، دژ، محاصره کردن، محدودیت و ممنوعیت
- حصیر:** بوریا؛ آنچه از ساقه‌های نی، برگ خرما یا الیاف مصنوعی به هم می‌بافند و برای ساختن پرده، زیرانداز، سقف و مانند آنها به کار می‌رود.
- حضرت:** درگاه، حضور، کلمه‌ای که برای احترام به کار می‌رود.
- حفاظت:** نگاهداری، نگه داشتن، مراقبت
- حُفْرَه:** مَغاک، گودال، قبر، فضای خالی، سوراخ یا فرورفتگی‌ای که در سطح چیزی ایجاد می‌شود.
- حفظ:** نگاهداری کردن، نگهبانی، از برکردن، به یاد داشتن، یاد، ذهن
- حق:** درست، راست، یقین، داد، تصاحب چیزی، سزاوار، عدل و انصاف، خداوند
- حق تعالی:** خداوند متعال، خدا که والاست.
- حُقّه:** ظرف کوچکی برای نگه داشتن جواهر یا اشیای دیگر، حیلّه، نیرنگ، مکر، شعبده

حقیر: کوچک، ذلیل، خوار، پست، کم‌ارزش و بی‌اهمیت، اندک

حقیقت: راستی، درستی، اصل هر چیز، آنچه وجود خارجی و واقعی دارد.

حک: خراشیدن، ساییدن، کندن، خراش، تراش؛ کندن یا تراشیدن
نقش یا نوشته بر روی فلز، سنگ، استخوان، شیشه یا چوب با
استفاده از ابزارهای مکانیکی یا مواد شیمیایی

حکایت: افسانه، داستان، قصه، سرگذشت، نقل کردن قصه یا داستانی،
خبر یا موضوع بسیار مهم یا عجیب

حکمت: فلسفه، کلام، موافق، عدل، دانش، دانایی، پند، اندرز، علم
خداوند، سخن اخلاقی که عمل بدان موجب رستگاری می‌شود.

حکومت: فرمان دادن، امر کردن، پادشاهی، سلطنت کردن

حکیم: دانشمند، فیلسوف، پزشک، طیب، دانا، از نام‌های خداوند

حکیمانه: مانند حکیم

حلال: روا، جایز، شایسته

حلاوت: دلپذیری، خوشایندی، شیرینی، لذت بخش بودن

حمایت: حفاظت، پشتیبانی، پشتیبانی و مواظبت و نگه‌داری کردن از
کسی در انجام کاری یا در برابر خطر و آسیبی

حمد: ستودن کسی، ستایش کردن، سپاس‌داری، شکر، سپاس، فاتحه

حمله: هجوم، یورش، آهنگ جنگ، اعتراض شدید به کسی

- حمله‌ور:** حمله‌کننده، هجوم آورنده
- حوادث:** جمع حادثه، حادثه‌ها، پیشامدها، وقایع ناگوار
- حواس:** جمع حس، حس‌ها؛ پنج حسِ بینایی، شنوایی، چشایی، بویایی، لامسه؛ ذهن، توجه و تمرکز بر چیزی یا کسی
- حوزه:** ناحیه، جانب، طرف، وسط مملکت، میان کشور
- حوزهٔ علمیّه:** مرکز تحصیل علوم دینی
- حوض:** جایی برای نگه‌داری آب، آبگیر، تالاب
- حول و حوش:** اطراف، گرداگرد، حوالی یا دور و بر یک مکان
- حومه:** اطراف، نواحی و مناطق اطراف شهر، ده یا جایی دیگر
- حَی:** زنده، از صفات خداوند است یعنی زنده جاوید.
- حیا:** شرمساری، خجالت
- حیات:** زنده بودن، زندگی، زندگانی
- حیران:** سرگردان، سرگشته، خیره، متحیر
- حیرت:** سرگردانی، سرگستگی
- حیلت:** مکر، فریب، تزویر
- حیله:** مکر، فریب، نیرنگ، توطئه‌ای برای فریب دادن دیگران، چاره‌گری، تدبیر.

حیله‌گر: حقّه‌باز، مکار، فریبنده، آن‌که برای فریب دیگران توطئه به کار می‌برد.

حین: هنگام، وقت، مدّت

خ

خ

خادم: خدمت‌کننده، خدمتکار، مستخدم، نوکر، آن‌که کارهای کسی را انجام می‌دهد.

خار: گیاهی که دارای شاخه‌های نوک‌تیز و باریک و خراشنده است، تیغ درخت، هر چیز نوک‌تیز و خراشنده

خارکش: شخصی که پیوسته خار بکشد، حمل‌کننده خار

خارکش: کسی که خار می‌کند و می‌فروشد.

خاستگاه: مبدأ، جایگاه بلند شدن، منشأ، منبع، محل پدید آمدن و ظهور کردن

خاص: مخصوص، ویژه، اختصاصی، ممتاز و برگزیده و منتخب به علت خوبی و ارزش

خاصه: خاص، به ویژه، مخصوص، دارای کیفیت خوب، برگزیده و مقرب در گاه خداوند، برگزیده

خاطر: اندیشه، فکر، دل، ذهن، حافظه، یاد

خاطرات: جمع خاطره و یاد، گذشته، یادها

خاطره: اندیشه، خیال، یادبود، یادگار، اتفاقی که در گذشته روی داده و در یاد شخص باقی مانده است.

- خاطره‌انگیز:** به یاد ماندنی
- خاکدان:** جایی که بر آن خاک و خاشاک اندازند، جای ریختن خاک، دنیا
- خاک ریز:** محلی که در آن خاک ریخته باشند.
- خاکساری:** افتادگی، خواری، تواضع، فروتنی
- خاکستر:** رماد؛ گردی که پس از سوختن چوب، زغال و غیره به جا می‌ماند و رنگ آن سفید مایل به سیاهی است.
- خالق:** آفریننده، خلق‌کننده، به وجود آورنده، از نام‌های خداوند
- خام:** نپخته، خام، جامهٔ چرمین، بی تجربه
- خامه:** قلم، ابریشم خام، سرشیر، چربی شیر، توده، پشته
- خان:** عنوانی که به شاه یا امیر در ترکستان و نواحی دیگر می‌دادند، رئیس، امیر، سرور، مرحله، کاروان‌سرا، خانه، مرحله
- خاندان:** تبار، دودمان، مجموعهٔ خانواده و خویشاوندان نسبی، اهل بیت
- خانمان‌سوز:** امری که سبب از بین رفتن خانمان شود، ویرانگر
- خاور:** شرق، مشرق
- خبردار:** مطلع، باخبر، آگاه، راست و منظم ایستادن برای ادای احترام
- ختم:** پایان بردن، به سرآوردن، انجام دادن، تمام کردن، مهر کردن یا پایان، قرآن را از اوّل تا آخر خواندن
- خجالت:** شرمندگی، شرمساری، شرم‌زدگی

خجسته: مبارک، میمون، باسعادت، نیک، خوب، خوشی، خوشبخت

خجل: شرمندگی، شرمساری، شرمنده

خدادادی: چیزی که منسوب به بخشش الهی است.

خداشناس: آن‌که خدا را بشناسد، مؤمن، آن‌که به خداوند ایمان دارد.

خَدشه: تردید، خراش، آسیب، صدمه

خدمت: کار کردن برای کسی، چاکری، سربازی، احترام، درود، همراهی

خدمتگزار: نوکر، مستخدم، مستخدمی که در ادارات و مؤسسات به خدمات کوچک مشغول است.

خَدو: آب دهان، بزاق

خراب: ویران، ویران شدن، تباه، بی‌رونی، بدنام، ناراحت، ویرانی

خراش: اثری که از کشیده شدن ناخن یا آلتی نوک تیز بر روی چیزی می‌ماند، ریش، زخم سطحی روی پوست، بی‌ارزش، بی‌فایده

خُرافات: سخنان بیهوده، افسانه‌ها، سخنان بی‌اصل، سخنان بی‌معنی و پوچ

خُرَد: کوچک، کم‌جثه، کودک، اندک، کم، بی‌ارزش، زیردست

خِرَد: عقل، دانش، فهم، دریافت، هوش، ادراک

خرسند: خشنود، شادمان، قانع، خوش حال، راضی

خَرَف: مرد کم‌عقل و پیر، کهن سال

- خرقه:** جامه‌ای که از تکه‌های پارچه‌های گوناگون دوخته شود، جُبّه مخصوص درویشان، تکه پارچه
- خرّم:** شاد، شادمان، خندان، سرسبز و باطراوت، مبارک
- خرمن:** توده هر چیز، محصول گندم یا جو که روی هم انباشته شوند.
- خروار:** معادل یک بار خر، واحدی است برای وزن، مقدار زیاد از هر چیز
- خروشان:** فریاد کردن، نالان، فریادکنان، بانک بر زدن، خروشنده، جوشان
- خرّ:** پارچه‌ای که از ابریشم و پشم بافته باشند.
- خرّان:** پاییز، فصلی که بین تابستان و زمستان واقع است.
- خرّیدن:** سینه و شکم خود را بر زمین کشیدن، آهسته به لانه رفتن جانوران
- خس:** خاشاک، خرده کاه، فرومایه و پست، چیز کم ارزش و پست
- خسته:** درمانده، مجروح، دردمند، زخمی، عاشق، دل‌تنگ
- خستگی:** درماندگی، فرسودگی از کار زیاد، جراحت، زخم
- خسرو:** پادشاه
- خسیس:** فرومایه، پست، حقیر، پست و بی ارزش، پایین
- خشت:** آجر خام، آجر ناپخته
- خشم:** قهر، غضب، عصبانیت
- خشمگین:** عصبانی، غضبناک، خشمناک

- خشن:** درشت، زبر، تندخو، عصبانی، جدی و سختگیر
- خشنود:** راضی، خوش حال، شاد، شادمانی، قانع
- خسونت:** درشتی، زبری، ناهمواری، تندخویی، عاری از لطافت و ظرافت
- خِصال:** خصلت‌ها، عادات، خوی‌ها
- خصلت:** خوی، صفت، عادت، ویژگی، خصوصیت
- خُضوع:** فروتنی کردن، تواضع، فروتنی
- خط:** اثر و نشانهٔ قلم بر کاغذ، سند، حکم، نشانه‌هایی که واژه‌ها در یک زمان خاص با آنها نوشته می‌شوند، الفبا، مسیر حرکت از جایی به جای دیگر، شیوه‌های مختلف نوشتن، سطر، نامه، شکلی که از دنبال هم قرار گرفتن نقطه‌ها به وجود می‌آید.
- خطا:** اشتباه، گناه غیرعمدی، سهو، نادرست، لغزش
- خطاب:** فرمان، مخاطب قرار دادن کسی، با کسی رویاروی سخن گفتن، سرزنش، مواخذه
- خطابخش:** گناه بخش، بخشایندهٔ جرم و گناه، آمرزنده
- خطاکار:** اشتباه کننده، کسی که مرتکب خطا و اشتباه شده است، مجرم، گناهکار
- خطو:** نزدیکی به هلاک، احتمال آسیب یا ضرر، اهمیت، لغزش
- خطرناک:** پرخطر، آنچه موجب خطر می‌گردد.
- خطّه:** ناحیه، مملکت، کشور، پاره‌ای از زمین، سرزمین اعم از کشور، منطقه و شهر

خَفَّاش:

شب پره؛ پستانداری است شبیه موش کور که دست و پای آن با پرده نازکی به هم متصل و به شکل بال است که با آن بال پرواز می‌کند، چشم‌هایش ضعیف است و به این دلیل روزها در تاریکی به سر می‌برد و هنگام غروب پرواز می‌کند.

خَفَّت:

خواری، سَبْکی، سبک‌سری، شرمساری، سنگین نبودن، خفیف شدن درد و بیماری

خُفَّت:

خوابید

خَفْتَه:

خواب، خوابیده، دراز کشیده، خمیده، بی‌خبر، به ظاهر آرام

خَفْتَن:

خوابیدن، خواب کردن

خِلاص:

رهایی، آزاد، رستگاری، نجات یافتن، نجات، اخلاق

خَلَّاق:

آفریننده، مبدع، خداوند

خِلاَل:

چوب باریکی که با آن خرده غذای مانده در لای دندان‌ها را خارج کنند، حدّ فاصل بین چیزی، خُرد شده به صورت قطعات باریک، بین

خلال کردن:

در آوردن خرده غذا میان دندان‌ها به وسیله خلال

خِلْبَان:

آن که هواپیما یا هلی‌کوپتر را هدایت می‌کند، هوانورد

خُلُق:

خوی، طبع، سرشت، حوصله، خوی نیکو، اخلاق خوب

خَلَق:

آفریدن، به وجود آوردن، آفرینش، آفریده، آدمی، انسان‌ها

خلقت:

آفرینش، طبیعت، صورت ظاهر انسان

خَلَل: تباهی، فساد، پراکندگی، آسیب، صدمه، کاهش، عیب و نقص، کوتاهی

خلوت: تنهایی، تنها نشستن، دور از شلوغی و ازدحام

خليفة: جانشین، قائم مقام، کسی که به مقام خلافت رسیده

خلیل: دوست، یک دل، صادق، دوست مهربان، لقب حضرت ابراهیم (ع)

خَم: چین و شکن، منحنی، پیچ و تاب، انحنا، اخم

خُمپاره: نوعی گلولهٔ بزرگ توپ که با خمپاره انداز پرتاب می شود.

خمپاره انداز: سلاحی شبیه توپ که دارای لوله ای کوتاه و دهانه ای فراخ است و به وسیلهٔ آن خمپاره را پرتاب کنند.

خم شدن: دولا شدن، کج شدن، به حالت خمیده درآمدن

خمیر: آرد جو یا گندم که برای پختن نان با آب آمیخته باشند، هر چیز مخلوط با آب که غلیظ باشد، نرم کردن

خنجر: سلاحی به اندازهٔ کارد که نوک دار است و تیغه اش کج و برنده است، دشنه

خندان: متبسم، خنده کننده، شادمان و خوش حال، باز، شاداب

خُنک: سرد، مطبوع، خوش

خُنک: چه خوش است

خو: سرشت، خوی، خُلق

خواب آلود: حالتی در شخص، آن که یا آنچه آثار خواب در او از بین رفته است.

خواب گزار: کسی که خواب دیگران را تعبیر می کند، مُعَبِّر

خوابگاه: خوابگاه، جای خواب، زمان خواب، قبر

خواجه: بزرگ، سرور، صاحب، تاجر، مال دار، وزیر

خوار: پست، ذلیل، حقیر، بی اعتبار، بی ارزش

خواری: پستی، مذلت، حقیری، اهانت، بدبختی

خوان: سفره، طَبَق چوبی بزرگ، هر چه بر آن طعام خورند، خوراک، غذا، کاروان سرا، منزل

خواهش: درخواست، التماس خواستن، میل، آرزو، خواستن چیزی یا تقاضای انجام کاری به صورت مؤدبانه

خود آگاهی: آگاهی بدون واسطه به چیزی

خود آموز: آموزش بدون معلّم، آنچه بدون معلّم آموزش می دهد به ویژه کتاب، نوار و فیلم

خود بین: مغرور، متکبر، خود پسند

خود بینی: غرور، تکبر

خود پسند: آن که قیافه و اعمال و صفات خود را می پسندد، از خود راضی، مغرور

خود پسندی: غرور، تکبر، خود پسند بودن

خودداری: بردباری، شکیبایی، امتناع، سرپیچی، خویشتن‌داری، انجام ندادن کاری عمداً و آگاهانه

خودشناسی: شناخت خود، آگاهی شخص از ضعف‌ها و توانایی‌های خود

خودنما: کسی که خود و اعمال خویش را به مردم خوب بنماید.

خور و خواب: خوردن و خوابیدن

خوش آواز: خوش صدا، آن‌که صدا یا آواز نیک دارد.

خوشا: بسیار خوش، برای بیان خوش‌حالی و خشنودی از وجود کسی یا چیزی یا پیش آمدن امری خوشایند گفته می‌شود.

خوشایند: مقبول، پسندیده، مطبوع، راضی شدن

خوشبخت: سعادت‌مند، نیک‌بخت، خوش اقبال، بختیار

خوشبختی: سعادت‌مندی، نیک‌بختی، خوش اقبالی، سعادت

خوش‌بو: چیزی که دارای بوی خوش باشد.

خوش‌خوان: خوش آواز

خوش‌رویی: خنده‌رویی، مهربانی

خوش‌مزه: چیزی که مزه خوبی داشته باشد، شوخ و بذله‌گو، دوست‌داشتنی

خوش‌نویس: خوش خط، کسی که با خط زیبا می‌نویسد، خطاط

خوشه: چندین دانه میوه که به هم پیوسته و از شاخه درخت یا با ساقه گیاه آویزان باشد.

- خَوْض:** فرو رفتن در آب، فرو رفتن در فکر، ژرف اندیشی
- خَوْف:** ترسیدن، بیم داشتن، ترس، بیم، ترس از خداوند و امید به رحمت او
- خونابه:** خون آمیخته به آب، اشک خونین، خون، اشک
- خون خوار:** بی رحم، خون ریز، وحشی و درنده، سنگ دل
- خویش:** خویشاوند، کسی که با شخصی قرابت و نسبت داشته باشد.
- خویشان:** فامیلان، اقوام، کسانی که با کسی نسبت دارند.
- خویشاوند:** قوم و خویش، هر یک از افرادی که با یکدیگر به واسطه پدر و مادر یا خانواده نسبت دارند.
- خیال:** گمان، وهم، ذهن، نگرانی و ترس، فکر، تصویر
- خیال انگیز:** زیبا، برانگیزنده خیال، دلکش
- خیر:** نعمت، نیک، خوبی، ثواب، آنچه موجب موفقیت و سعادت باشد.
- خیر البشر:** بهترین انسان‌ها، لقب حضرت رسول اکرم (ص)
- خیره:** سرگشته، فرومانده، متعجب، سرکش، با حالت بهت و شگفت زدگی، حیران
- خیره روی:** بی حیا، بی شرم
- خیل:** لشکر، سپاه، گروه، دسته، گله اسب، قبیله، سپاهیان

داد: عدل، انصاف، قانون، رفتار و داوری درست و بی طرفانه به منظور حفظ یا اجرای عدالت

دادخواه: کسی که به سبب ظلمی که بر او وارد آمده دادخواهی کند، آن که به دادگاه دادخواست دهد، مظلوم

دادگر: عادل، داددهنده، خداوند

داد و ستد: دادن و گرفتن، خرید و فروش، معامله

دارایی: مال، خواسته، آنچه در مالکیت شخص باشد، ثروتمند بودن

داروندار: تمام هستی و مایملک کسی

داس: وسیله آهنی و منحنی دارای دسته چوبی که با آن گیاهان را در کشتزار درو می کنند.

داعیه: خواهش، اراده، علت، سبب، موجب، اشتیاق و آرزوی به دست آوردن چیزی

داغ: بسیار گرم، سوزان، غصه، اندوه، نشان، اثر

دام: بند، تله، تور ماهیگیری، آلتی که جانوران را به فریب گرفتار سازد.

- دامنه:** پایین کوه، اطراف کوه، کناره، حاشیه، دنباله
- دانا:** داننده، باعلم، عالم، دارای عقل و تجربه
- دانش:** علم، دانایی، آگاهی
- دانش اندوز:** کسی که کتاب بسیار می‌خواند، کسی که به دنبال کسب علم و آگاهی است، جوینده دانش
- دانشمند:** عالم، دانا، فاضل
- داور:** پادشاه و حاکم عادل، خدای تعالی، حاکم، قاضی، انصاف دهنده
- داوری:** قضاوت، حکومت میان مردم، شکایت پیش قاضی بردن، دعوا، مخالفت
- داوطلب:** آن‌که به میل و اراده خود آماده انجام کاری است.
- دایر:** رایج، متداول، معمول، دورافتاده، گردان، برقرار، دارای چرخش و گردش
- دایرةالمعارف:** دانشنامه، کتاب مرجع؛ کتابی حاوی اطلاعاتی جامع درباره علم، ادب، هنر، ورزش و مانند اینها که به ترتیب الفبایی است.
- دایم (دائم):** جاوید، پایدار، همیشه، همواره، به طور همیشگی
- دایماً (دائماً):** دائم
- دایه:** شیر دهنده، کسی که به جای مادر به کودک شیر می‌دهد و از او پرستاری می‌کند، مربی
- دایی:** برادرِ مادر

دَد: دام، حیوانات وحشی اعم از درنده و غیر درنده مانند خرگوش و شیر

دُر: مروارید، لؤلؤ

دراز: طولانی، طویل، کشیده، ادامه دار

درازنا: طول، زمان چیزی، مدت چیزی، شرح و تفصیل بسیار، درازا

درجه: پایه، پله، مرتبه، مقام، منزلت، هر یک از تقسیمات آلات علمی مانند هواسنج، حد و اندازه چیزی، بادسنج

درخشان: درخشیدن، تابان، تابنده، درخشنده، براق، خوب و موفقیت آمیز، جالب توجه

درخشش: روشنی، پرتوافکنی، تابندگی

درستکار: آن که کارهایش به راستی و درستی انجام گیرد، درست کردار، امین، ویژگی آن که در کارهایش صداقت و راستی دارد.

درشت: زبر، زمخت، خشن، ضخیم، ناهموار، گستاخانه، زشت، آزاردهنده، مهم، جدی و سخت

درشتی: سختی، زبری، ترش رویی، تندی، زشت و ناپسند

درضمن: همچنین، وانگهی

درک: دریافتن، پی بردن، دریافت، اندریافت

درگاه: آستانه در، آستان، حضرت، پیشگاه خانه بزرگان، بارگاه، کاخ شاهی، بخشی از ساختمان که درِ اتاق را در آن کار گذارند.

- دِرَم:** درهم، سکه نقره
- درمان:** معالجه، چاره، علاج، دارو، بهبود و سلامت
- درنگ:** صبر کردن، دیر کردن، تأخیر، توقف، کندی، آهستگی، مکث
- درو:** چیدن غله، بریدن علف و غله با داس
- دروازه:** در بزرگ و اصلی باغ، حیاط، قلعه و مانند آنها
- درو:** ستایش، دعا، سلام، رحمت، سلام و آفرین بر تو (شما) باد.
- دروغ آزمای:** آزماینده دروغ
- دروغزن:** دروغ گو، کسی که دروغ می گوید، کذاب
- درون مایه:** محتوا، اصل هر چیز
- درویش:** فقیر، تهی دست، بینوا، گدا، فروتن، بی اعتنا به امور مادی
- درهم و برهم:** آشفته، شوریده، قاطی پاطی
- دریافت:** پی بردن به امری، درک کردن، فهمیدن، فهم، گرفتن چیزی
- دریدن:** پاره کردن، شکافتن، پاره شدن، شکافته شدن
- دریغ:** افسوس، حسرت
- دریغا:** ای دریغ، افسوس
- دزدکی:** یواشکی، پنهانی، مخفیانه، مانند دزدان، دور از چشم دیگران

دژ: قلعه، حصار، دژ، ساختمانی با دیوارهای بلند و محکم دارای امکانات کافی برای دفاع در برابر دشمن

دژخیم: شکنجه گر، بدنهاد، بدخوی، زندان بان، نگهبان محبس، جلاد، بی رحم و ستمگر

دستان: لقب زال پدر رستم

دستآورد: پیشرفت، آنچه که در راه بهبود به دست آمده است، نتیجه، حاصل

دستپاچه: آشفته، سراسیمه؛ آن که بر اثر اضطراب، نگرانی یا عجله نتواند کاری را درست انجام دهد.

دستگاه: سرمایه، ثروت، قدرت، توانایی، جاه و جلال، علم، کارگاه، مجموعه آلاتی که در محلی برای انجام دادن کاری نصب شده، مجموعه‌ای از اعضای بدن که کار واحدی را انجام می‌دهند.

دستگیر: اسیر و گرفتار، کسی که دست دیگران را بگیرد، یاری کننده، فریادرس، مددکار

دستمزد: مزدی که به کسی در مقابل کاری دهند، اجرت، پاداش.

دستور: اجازه، فرمان، امر، روش و شیوه انجام دادن کاری

دسته: گروه

دشت: زمین پهن و هموار، صحرا، بیابان، جلگه

دُشنام: نام زشت، فحش، ناسزا

دشوار:	سخت، مشکل، درشت
دعا:	درخواست حاجت از خدا، نیایش، درخواست، نامه
دعوا:	پرخاش، ستیزه، اختلاف نظر و جرّ و بحث همراه با تندی و پرخاش و زد و خورد
دعوت:	درخواست، خواهش، مهمانی، فراخواندن احترام آمیز کسی به حضور در جایی
دعوی:	ادعا کردن، خواستن، دعوا
دغل:	مکر و حيله، مکار، حيله گر، ناخالص و تقلبی
دَف:	چَنبري است که پوستی بر آن چسبانند و قَوْلان آن را با انگشت نوازند، نوعی ساز
دفاع:	از کسی حمایت کردن، در مقابل دشمن از خود و وطن خود حمایت کردن، انجام دادن عملی برای جلوگیری از آسیب دیدن هنگام خطر و حمله
دفع:	راندن، پس زدن، دور کردن، از بین بردن
دفعه:	بار، وهله، مرحله
دفن:	پنهان کردن، به خاک سپردن، چیزی را زیر خاک کردن، در خاک گذاشتن مرده، خاک سپاری
دقایق:	جمع دقیقه، نکات باریک، خرده‌ها
دقت:	باریک بینی، نازک بینی، دارا بودن نکته‌های ظریف و دقیق

- دقیق:** با دقت، توجه کامل، دارای دقت، نازک و لطیف
- دکان:** مغازه، جایی که کاسب اجناس خود را در آنجا می‌فروشد.
- دکّه:** دکان کوچک، اتاقکی فلزی یا چوبی در کنار پیاده‌رو معمولاً برای فروش چیزی
- دگرگون:** جور دیگر، تغییر حال یافته، واژگون و سرنگون، منقلب، دارای تفاوت با حالت و شکل قبلی، آشفته، نامنظم
- دل آزرده:** رنجیده، ناراحت، آزرده خاطر، محزون، ملول
- دل انگیز:** مرغوب، مطلوب، آنچه یا آن‌که دل را بر انگیزد و به هیجان آورد.
- دلاور:** شجاع، دلیر، بی‌باک، جنگجو
- دلآوری:** دلیری، شجاعت
- دلاویز:** مرغوب، مطلوب، دلخواه، خوش‌بو، معطر، پسندیده، خوب و زیبا
- دلبر:** معشوق، محبوب، دارای زیبایی، جذابیت و توانایی جلب عشق و علاقه دیگران
- دل بستگی:** محبت، علاقه
- دلپذیر:** دلخواه، پسندیده، مورد قبول
- دل تنگ:** ناراحت، اندوهگین، غمگین
- دلخواه:** مطابق میل و خواسته، مطلوب، محبوب، آنچه دل آرزو کند.

- دل خور:** رنجیده خاطر، ناراحت، گله مند
- دل خوش:** شادمان، خرسند
- دل داری:** تسلی دادن، دل نوازی، غم خواری، شجاعت، دلیری
- دل سوز:** مهربان، غم خواری، آزار دهنده، ناراحت کننده، کسی که دلش به حال دیگری بسوزد.
- دل شوره:** اضطراب، تشویش، نگرانی
- دلّ ق:** جامهٔ درویشان، خرقة، پوستین، لباس کهنه
- دل گشا:** شادی آفرین، ویژگی جایی معمولاً وسیع که چشم اندازی زیبا دارد، خوش منظره
- دلگیر:** ناراحت کننده، غمگین، دل تنگ، ناراحت، اندوهناک، رنجیده، آزرده خاطر، غم انگیز
- دل نشین:** خوش آیند، مؤثر، آنچه در دل نشیند.
- دل نواز:** آنچه با آن که دل را نوازش دهد، خاطر نواز، مشفق، تسلی دهنده، معشوق، محبوب، دلارام
- دلیر:** شجاع، نترس، دلاور، بی باک
- دلیرانه:** از روی دلیری و شجاعت، مردانه
- دلیل:** سبب، حجّت، علامت و نشانه، نشان دهندهٔ راه
- دماغ:** مادهٔ نرم و خاکستری که در جمجمه قرار دارد، مغز سر، ذهن، حوصله

دَمَاغ:

بینی، عضوی در صورت، آب‌بینی، غرور و تکبر

دِماغِ پرور:

خوش‌بو، معطر، هر چیز خوش‌بو که بوییدن آن سبب تقویت دماغ شود.

دم دما:

نزدیک، حدود، حوالی

دم:

لحظه، یک لحظه

دنده:

هر یک از استخوان‌های خمیده قفسه سینه که از پشت به مهره‌ها وصل می‌شود، هر یک از دوازده جهت استخوان بلند و قوسی شکلی که دیواره قفسه سینه مهره‌داران را می‌سازد.

دنیا:

جهانی که در آن هستیم، کیهان

دوات:

ظرفی که در آن مرکب ریزند، قلمدان

دوباره:

برای دومین بار، مجدداً، آنچه بار دوم صورت گیرد، بار دیگر، به صورت دو برابر

دوراندیش:

آن که درباره پایان کار تفکر کند و نتیجه را دریابد، عاقبت‌اندیش، آن که نتیجه و پیامد کارها را در نظر می‌گیرد.

دوردست:

جایی دور، آنچه در دسترس نباشد، دورافتاده

دوروبر:

اطراف، پیرامون، حوالی

دوره:

گردش‌گرد چیزی، یک بار گردیدن، مدتی معین که به امری اختصاص دارد، زمان و روزگار

- دوره‌گرد:** دست‌فروش، کاسب و پیشه‌ور که در کوچه و خیابان گردش کند و کالای خود را به فروش برساند، فاقد جای ثابت برای سکونت و زندگی یا کسب و کار
- دوزانو:** نوعی نشستن که ساق‌ها در زیر ران‌ها قرار گیرد و این نوع نشستن نشانه ادب است.
- دوگانگی:** مغایرت، مقابل یگانگی، اختلاف، تناقض
- دولت:** ثروت و مال، حکومت، سعادت، خوش‌اقبال، کشور، سرزمین، اقتدار
- دولتمند:** خوشبخت، سعادت‌مند، ثروتمند، مال‌دار، توانگر
- دویم:** دوم، هر چیزی که در مرتبه دو واقع باشد.
- دهانه:** مدخل چیزی یا جایی حفره مانند، دهنه
- دهقان:** مالک زمین، زارع، کشاورز، صاحب زمین، ایرانی، بزرگ و حاکم ولایت
- دیا:** نوعی پارچه ابریشمی رنگین
- دیدگان:** چشم‌ها
- دیده:** چشم، نگاه، آنچه دیده شده است، نگهبان
- دیده‌بان:** نگهبان، آن‌که عمل و شغل او دیده‌بانی است.
- دیرین:** کهنه، قدیمی، کهن
- دیرینگی:** کهنگی، قدمت

دیرینه:

کهنه، قدیمی، کهن، سال خورده

دینار:

پول و ثروت، سکه طلا، پول بسیار اندک یا هر چیز بی ارزش یا کم ارزش، نوعی پول طلا که در قدیم رایج بود.

دیو:

شیطان، ابلیس، شخص بدکار، هر یک از پهلوانان مازندرانی؛ موجودی خیالی که به شکل انسان بسیار زشت، قوی و دارای شاخ، دم و هیکل بزرگ مجسم شده و نماد بدی و دشمنی با انسان است.

دیوان:

مجموعه اشعار یک شاعر، وزارت خانه، دفتر محاسبه، دولت، خزانه دولت، دفتر اعمال، شکایت

ذ

ذات: اصل و حقیقت هر چیز، جوهر، گوهر، فطرت، خود، جسم

ذخیره: پس‌انداز، چیزی که برای موقع احتیاج نگه دارند، اندوخته، انبار، معلومات، افکار یا خاطرات انباشته شده در ذهن

ذره: بسیار ناچیز، مقدار بسیار کم و کوچک، اندکی

ذکاوت: هوشیاری، تیزهوشی، زیرکی، هوشمندی

ذکر: یاد کردن از کسی یا چیزی، نام بردن، تسبیح گفتن، صحبت، موعظه، خواندن دعا یا ورد

ذلت: خواری، پستی، ذلیل شدن، درماندگی

ذلیل: خوار، حقیر، زبون، کوچک

ذوق: سلیقه، نشاط، خوشی، استعداد، لذت، اشتیاق

ذوق زده: آن‌که بر اثر شنیدن مژده و خبری خوش یا دست یافتن بر مراد نشاط و سرور بسیار یابد.

ذهن: هوش، یاد، خرد، فکر و اندیشه، باطن، درون

را: نشانهٔ مفعول، نام حرف «ر»، برای سوگند دادن یا سوگند خوردن آید، برای نشان دادن انحصار و اختصار به کار می‌رود.

رابطه: پیوند، بستگی، واسطه، ربط‌دهنده، مجموعهٔ رفتارهای متقابل و کنش و واکنش‌های دوجانبه

راحت: آسودگی، آسایش، استراحت، برخوردار از آسایش، استراحت کردن

رادمرد: جوانمرد، آزادمرد

راز: مطلب پوشیده، امر پنهان، سرّ، پنهان، پوشیده، مطلب یا موضوعی که از دیگران پوشیده نگه داشته می‌شود.

راز و نیاز: درد دل، گفت و گو، مناجات

رأس: واحدی برای شمارش چهارپایان، بزرگ، رئیس، بلندی، هر یک از گوشه‌های چندضلعی، مهم و اوّل درجه از هر چیزی، کله، سر، بالاترین مکان یا موقعیت در چیزی

راست‌گو: آن که راست می‌گوید، صادق

راضی: خشنود، خرسند، خوش حال، قانع

راغب: مایل، رغبت‌کننده، دارای میل و رغبت به چیزی یا کسی

- رام:** مطیع، فرمان‌بردار، دست‌آموز، آموخته، خوش، شاد
- رامش:** آرامش، آسودگی، فراغت، شادی، طرب
- راه‌پیمایی:** پیاده‌روی، راه رفتن، یکی از رشته‌های دو و میدانی
- راهزن:** آن‌که در راه‌ها مسافران را غارت کند، غارت‌کننده، دزد، گمراه‌کننده
- راهنما:** رهبر، هادی، هدایت‌کننده به راه درست، کسی که دیگری را در راهی هدایت کند.
- راهنمایی:** هدایت، رهبری، راه را نشان دادن.
- راه و رسم:** روش، شیوه
- راه‌یابی:** یافتن راه اصلی، راه حل را پیدا کردن، راه پیدا کردن به جایی یا مقصودی
- رایانه:** معادل فارسی کامپیوتر
- رایحه:** بوی خوش، بو
- رایگان:** مفت، مجانی، باطل، بیهوده، بی‌نتیجه، بی‌جهت
- رَبّ:** خداوند، مالک، صاحب، خدا، پروردگار
- رَبودن:** دزدیدن، چیزی را با تردستی برداشتن و بردن، در بردن، معجذوب کردن، جذب کردن، کشیدن جسمی، جسمی دیگر را به سوی خود، گرفتن
- ربیع:** بهار، فصل اوّل سال

برتری، مزیت، فزونی، فضیلت	رُحجان:
کوچ کردن، به جهان دیگری رفتن، از جایی به جای دیگر رفتن	رحلت:
دل سوزی، مهربانی، بخشایش، عفو، رهایی دادن	رحم:
بخشودن، عفو، شفقت، مهربانی و دل سوزی، مهربانی و بخشاینده‌گی و عفو، مخصوص خداوند	رحمت:
در گذشته گفته می‌شود. به منظور طلب آموزش دربارهٔ شخص	رحمة الله علیه:
رخسار، هر یک از دو بخش برجستگی صورت، چهره، عارض، سوی، طرف، افسار، عنان اسب، بخش بیرونی هر چیز، مهره‌ای در شطرنج به شکل برج قلعه	رخ:
روی، چهره، سیما	رخسار:
نام اسب رستم، برق، آذرخش	رخش:
رخشنده، درخشنده، تابان، درخشان	رخشان:
دستور، اجازه	رُخصت:
بازدادن، نپذیرفتن، مردود، از نظر افتاده، قبول نکردن، پذیرفته نشده	رد:
اثر و نشانهٔ پای کسی یا چیزی، اثر و نشانه	ردپا:
روزی، غذای روزانه	رِزق:
جنگ، جدال، پیکار، نبرد	رزم:

- رزم آور:** رزم کننده، جنگاور
- رزمنده:** جنگنده، مبارز، جنگ کننده
- رژیم:** حکومت، دستورالعمل برای خوردن غذا، طریقه، روش
- رَسا:** رسنده، بلند، ویژگی صدایی که به وضوح قابل شنیدن است، آنچه به راحتی قابل درک است، موزون و بلند
- رستگار:** خلاص یابنده، رهاشونده، رها، نجات یافته
- رستگاری:** نجات، دور شدن از خطر، رهایی، خلاصی
- رُستم:** مرد شجاع، دلیر، پهلوان، جهان پهلوان ایران از مردم زابلستان که دارای قدرتی فوق بشری بود، در اصل نام پهلوان معروف شاهنامه است.
- رستن:** نجات یافتن، آزاد شدن، رها شدن، خلاص گشتن
- رُستن:** رویدن، سبز شدن، رشد کردن
- رسم:** روش، قانون، قاعده، دستور، عادت
- رسول:** فرستاده، آن که مأمور ابلاغ پیغام از جانب کسی به دیگری است، پیک، سفیر، پیامبر، نبی
- رسیدگی:** مراقبت، تفحص، تحقیق، مواظبت در اجرای امری، سامان دادن، کمال و پختگی، بلوغ
- رشادت:** دلیری، شجاعت، دلاوری
- رشید:** دلیر، شجاع، رستگار، خوش قد و قامت، از نام‌ها و صفات خداوند

رصدخانه: جایی که ستاره‌شناسان از آنجا با وسایل مخصوص ستاره‌ها و سایر اجرام نجومی را مشاهده و بررسی می‌کنند، رصدگاه

رضاء: خشنودی، رضایت، قانع، خشنود، پذیرفتن هر حادثه و خشنود بودن بدان و آن را نتیجهٔ مشیّت خداوندی پنداشتن

رضایت: خوش حالی، رضامندی، خشنودی، راضی شدن، راضی بودن، تسلیم شدن، قبولی

رطوبت: تر شدن، نم، نمناکی، میزان بخار آب موجود در هوا

رعایا: جمع رعیت، رعیت‌ها

رعد: تندر، آسمان غرّش، سورهٔ سیزدهم از قرآن کریم، غرّشی که از ابر شنیده می‌شود، صدای حاصل از تخلیهٔ الکتریکی بین دو قطعهٔ ابر و پژواک‌های متوالی آن

رعنا: زن احمق و خودآرا، زنگول و سُست، خودپسند، متکبر، خوب صورت، زیبا، خوشگل، دورو، گلی که از درون سرخ و از بیرون زرد است.

رعیت: عامهٔ مردم، گروهی که دارای سرپرست و راعی باشند، کشاورزانی که برای مالک زراعت کنند، اتباع پادشاه

رغم: کاری را برعکس کردن، خلاف میل کسی عمل کردن، خلاف میل

رفاقت: رفیق شدن، یاری، همراهی کردن، دوستی، مهربانی

رفتار: روش، طرز حرکت، راه رفتن، خرامیدن

رُفتگر: مأمور شهرداری، سپور، کسی که کارش جارو کردن کوچه و خیابان است.

رفع: بالا بردن، بلند کردن، برداشتن، ترقی دادن، برکشیدن، از بین بردن، برطرف کردن

رفیع: بلند، مرتفع، بلند قدر، با ارزش، عالی، افرشته

رفیق: همدم، یار، دوست، هم‌مذهب، همراه

رکاب: حلقه فلزی که به زین اسب آویزان می‌کنند و هنگام سوار شدن پا در آن می‌گذارند، هم‌مذهب، همراه؛ پلکانی در درشکه، اتومبیل‌ها، کامیون یا اتوبوس که هنگام سوار و پیاده شدن پا روی آن می‌گذارند.

رکوع: خم شدن، خمیدگی، یکی از ارکان نماز، تواضع

رگ: مجرای لوله‌مانندی در بدن که خون در آن جاری است.

رمز: پوشیده گفتن، پوشیدن نمودن، اشاره، ایماء، نشانه مخصوصی که از آن مطلبی درک شود، راز

رَمَق: بقیه جان، تاب، توان، طاقت

رمه: گله، گروه، گله گاو و گوسفند، اسب، گروه مردم، دسته‌ای از چهارپایان

رمیدن: ترسیدن، گریختن، رم کردن

رمیده: رم کرده، گریخته، ترسان و فراری، پریشان و مضطرب

رنجش: دل‌آزردگی، دل‌تنگی

رنجور: رنج کشیده، دردمند، بیمار، آزرده، غمگین، ناتوان

رنجه: غمگین، آزرده، دل تنگ، دل آزرده، آن که از درد جسمی یا روانی رنج می برد.

رنگارنگ: دارای رنگ های گوناگون، جور به جور

رنگین کمان: قوس قزح، آزنفاک، کمانی که پس از باران در آسمان به سبب انعکاس اشعه خورشید در ذرات باران پدید می آید و دارای رنگ های سبز، نیلی، زرد و قرمز، کبود و نارنجی و... است.

رواج: جریان داشتن، روان بودن، متداول بودن، پروتق

روان: روح، جان، رونده، جاری، تند و تیز، در حال رفتن، حرکت کننده

روانه: روان، راهی، در حال حرکت

روح: روان، جان، نفس، باطن، بخش غیرعادی وجود انسان که پس از مرگ از جسم جدا می شود.

روح انگیز: شادی آور، دل انگیز، آنچه روح را به هیجان آورد.

روحانی: منسوب به روح، پیشوای مذهبی، مربوط به عالم بالا، آن که به امور مذهبی می پردازد.

روحیه: مجموعه کیفیات نفسانی و حالات روحانی یک فرد، روحیات، مؤنث روحی، امیدواری، نشاط و توانایی برخورد با مشکلات

روزگار: زمان، وقت، دوره، زمانه، جهان، زندگی، حال و وضع

روزنامه دیواری: مقوایی که موضوعات مختلف آموزشی، هنری و... را روی آن می نویسند و به دیوار نصب می کنند.

- روشنایی:** روشنی، فروغ، درخشانی، نورانی، مشعل، چراغ، بهبود اوضاع
- روشن بَصَر:** پاک‌نظر، روشن بین، دانا
- روشن فکر:** کسی که دارای اندیشه‌ای روشن است.
- روضه:** باغ، گلزار، بهشت، خطبه‌ای که در مراسم عزاداری بالای منبر خوانند، نوحه‌سرایی بر مصائب اهل بیت، مقبره بزرگان دین
- روگردان:** آن‌که از چیزی گریزان و نسبت به آن بی‌علاقه است، بیزار
- روناک:** روشن، شفاف، آشکار، زلال، اسم گردی به معنی روشنایی
- رونق:** رواج، پیشرفت، روشنایی، فروغ، جلال و شکوه، آبادانی، زیبایی
- روی:** چهره، رخسار، صورت، گونه، سیما، فلزی به رنگ سفید مایل به آبی که اندکی سمی است.
- رؤیا:** خواب، آنچه انسان در خواب ببیند، آنچه واقعیت ندارد و فقط در عالم خیال تحقق می‌یابد.
- رویاردو:** روبه‌رو، در مقابل
- رویاری:** روبه‌رو شدن، تقابل، مواجهه، دیدار، مقابله
- رویداد:** واقعه، حادثه، ماجرا، آنچه روی داده است.
- رویش:** عمل روییدن، نمو
- رویده:** رشد کرده، نمو یافته
- رویین‌تن:** کسی که بدنی نیرومند و آسیب‌ناپذیر دارد، دارای بدنی که سلاح بر آن کارگر نباشد.

رها: نجات یافته، خلاص شده، با آزادی

ره آورد: چیزی که کسی از سفر برای کسی می آورد، سوغات، ارمغان، تحفه، نتیجه

رهایی: خلاصی، نجات یافتن، رها شدن

رهسپار: در حال حرکت، در حال رفتن، روانه شد، راهی شد، آن که عازم راهی است.

رهگذر: عابر، مسافر، عبورکننده

ره نمود: ارشاد، راهنمایی، پند

ریا: تظاهر به نیکوکاری کردن، دورویی، خود را پاک دامن جلوه دادن، ظاهر و باطن متفاوت داشتن

ریحان: علفی و کاشتنی از خانواده نعنای که مصرف خوراکی و دارویی دارد، هر گیاه خوش بو

ریزه: خرده، تکه

ریگ: سنگ ریزه

ز

زاد: زادن، زاییده، سن، سال، توشه

زادگاه: محلّ تولد

زاری: شیون، ناله، گریه

زاغ: کلاغ سیاه، غراب، گوشه کمان، به کسی که چشمان روشنی دارد گفته می‌شود.

زباله: آشغال، خار و خاشاک، خاکروبه

زحمت: رنج، آزرده‌گی

زحمت‌کش: کسی که زیاد سختی می‌کشد، رنج‌کش

زخمی: مجروح، جراحت دیده

زَر: طلا

زرخیز: معدنی که دارای طلا باشد، زمینی که از آن سود بسیار به دست آید، باارزش

زرنگ: زیرک، باهوش، چُست و چالاک، دارای مهارت و سرعت انجام دادن کارها

- زَرِّین:** چیزی که از جنس طلا باشد، چیزی که از زر ساخته شده باشد، به رنگ زر، زیبا و آراسته
- زشت:** ناپسند، نامطلوب، دارای ظاهری نازیبا
- زکات:** بخشی از مال که به دستور شرع به مستمند و درویش دهند.
- زالال:** صاف و شفاف، آب صاف و گوارا
- زمان:** روزگار، وقت، هنگام، مدت، دور، عهد
- زَمْرَه:** گف و گوی آهسته، زیر لب سخن گفتن، آواز خواندن با صدای آهسته
- زمستان:** فصل چهارم سال
- زمینه:** سطح هر چیز، طرح، نقشه، متن چیزی از قبیل پرده نقاشی و غیره، مقدمات مناسب برای انجام دادن کاری
- زَنَجَرَه:** سیر سیرک، حشره‌ای نسبتاً درشت با سر پهن
- زندانی:** حبس، در زندان به سر بردن، کسی که به علت محکومیت در زندان به سر می‌برد.
- زندگی:** حیات، زنده بودن، زیست
- زنهار:** پناه و امان، مهلت، پرهیز، برحذر باش، آگاه باش، عهد و پیمان
- زوال:** نیستی، از بین رفتن، نقصان، کاهش، هنگام غروب آفتاب
- زوج:** شوهر، جفت و یژگی، عددی که بر دو بخش پذیر باشد، زن و شوهر

زور آزمای:

پهلوان، نیرومند

زوزه:

نال، مویه، صدای وزش باد؛ صدای کشیده و شبیه ناله بعضی از حیوانات مثل گرگ، سگ و شغال.

زیاد:

بسیار، فراوان، افزون، خیلی

زیادت:

افزونی، افزوده شدن، چندان، بیشتر

زیارت:

دیدار کردن از کسی، چیزی یا جایی که دارای ارزش و اهمیت است، آرامگاه‌های ائمه و بزرگان دینی، بازدید کردن.

زیارتگاه:

جای زیارت، محلّ قبر امامان، پیامبران و... است.

زیان:

ضرر، خسارت، صدمه، آسیب، هر چیز که مایه ضرر باشد یا صدمه و آسیب برساند.

زیبا:

نیکو، قشنگ، شایسته، مطبوع، لایق

زیرک:

هوشیار، باهوش

زیستن:

زندگانی کردن، زندگی کردن

زینت:

زیور، پیرایه، تزئین، آنچه به آن آرایش کنند.

زیور:

زینت، آرایش، پیرایه، هر چیزی که با آن چیز دیگری را آرایش کنند، آنچه مایه زیبایی است.

ژ

ژاله: شبنم، قطره باران، قطره عرق

ژرف: گود، عمق، عمیق، بزرگ و وسیع، طولانی

ژرفا: عمق، گودی، عمیق ترین یا دورترین نقطه جایی

ژولیده: آشفته، درهم، پریشان، نامرتب و درهم ریخته

ژیان: خشم آلود، خشمگین، غضبناک، درنده، وحشی

س

- سابق:** پیشین، گذشته، قبلی، مربوط به گذشته
- ساده:** آسان، معمولی، بدون نقش و نگار، بی‌زینت، راحت، بی‌ریا، صادق، قابل فهم، پاک
- ساربان:** نگهبان شتر، شتربان، ساروان، مسئول نگهبانی از شترها
- سازگار:** موافق، سازش کننده، مناسب، هماهنگ
- سازگاری:** هماهنگی، توافق، موافقت در کارها
- سازندگی:** سازنده بودن، پدید آوردن، اختراع، آباد کردن، نواختن، موافقت
- ساقی:** آب دهنده، آن که سیراب کند، کسی که به دیگران آب دهد.
- ساکت:** آرام، بی صدا، بی حرف، خاموش
- سال خورده:** بسیار سال، کهنه، قدیمی، فرتوت، دارای سن زیاد
- سامان:** اسباب، وسایل، بار و بسته سفر، آرام، قرار، صبر، مکان، سرزمین، ترتیب و روش چیزی یا کاری
- سامان دادن:** نظم و ترتیب دادن، آراستن
- سالم:** تندرست، بی عیب، بهداشتی یا مفید برای سلامت بدن

- سان:** طرز، روش، قاعده، قانون، عادت، کیفیت
- سبا:** سورهٔ بیست و چهارم از قرآن کریم، نام شهری است که بلقیس پادشاه آن شهر بود.
- سُبْحان:** پاک، منزّه، از نام‌های خداوند
- سبقت:** پیشی گرفتن، تقدّم
- سبکت:** کم‌وزن، خفیف، شخص بی‌وقار، ویژگی غذایی که به راحتی قابل هضم باشد، نازک، آرام، بی‌ارزش، کم، شتابان، کوتاه
- سپاس:** شکر، لطف، ستایش، حمد
- سپاس‌داری:** حق‌شناسی، سپاسگزاری
- سپاسگزار:** شکرگزار، حق‌شناس و قدردان در قبال نیکی و خوبی
- سپاه:** لشکر، قشون، ارتش، گروه بزرگی از جنگجویان
- سپاهیان:** لشکریان، قشون
- سپهر:** آلتی فلزی یا چرمی که در قدیم به هنگام جنگ برای دفاع سر یا اعضای بدن را با آن می‌پوشاندند تا ضربهٔ دشمن به بدن اصابت نکند، مانع
- سپردن:** چیزی را به دیگری دادن تا از آن نگه‌داری کند، سفارش کردن، توصیه کردن، طی کردن
- سپری:** تمام، کامل، به آخر رسیده
- سپری شدن:** به سر رسیدن، به پایان رسیدن، تمام شدن، فوت کردن

آن وقت، پس از این، بعد، پس از آن، عقب، پشت، دیر	سپس:
تخم گیاهی که به جهت چشم زخم سوزانند.	سپند:
آسمان، فلک، عرش اعلی	سپهر:
درختی است از تیرهٔ بیدها دارای گونه‌های مختلف، دو پایه و گل‌هایش برهنه و بدون جام و کاسه و پرچم یا مادگی هستند.	سپیدار:
صبح زود، سحرگاه، صبح صادق	سپیده‌دم:
هر یک از کُره‌های آسمانی که در شب می‌درخشد، کواکب، اختر، بخت، اقبال	ستاره:
سفت، کُلُفَت، بزرگ، محکم، دارای هیكل بزرگ	سِتَبَر:
اخذ شده، گرفته شده.	سِتَدَه:
ظلم، جور، اذیت	سِتَم:
ظالم، ستمکار؛ آن‌که با رفتار ناروای خود، دیگران را آزار می‌دهد و به حق آنها تجاوز می‌کند.	سِتَمگَر:
مخفّف استوار به معنی محکم	سُتَوَار:
ستایش شده، مدح شده	سِتودَه:
پایهٔ سنگی یا چوبی یا سیمانی که در زیر بنا سازند.	سِتُون:
درمانده، خسته، به تنگ آمدن، رنجور، آزرده‌گی، رنجش	سِتوه:
جنگ، ناسازگار، سرکشی، نافرمانی، مایهٔ حسادت، موجب رشک	سِتیز:

سجّاده:

پارچه و فرش که روی آن نماز گزارند، جانماز، مصلی، سفره، دستار

سجده:

نهادن هفت عضو نماز گزار بر زمین با شرایط مخصوص و خواندن ذکرهای لازم، عمل مذکور را انجام دادن به عنوان تعظیم پادشاه یا امیر، عمل گذاشتن پیشانی بر زمین در مقابل بزرگی برای ادای احترام، نام سوره سی و دوم از قرآن کریم

سحاب:

ابر

سحر:

صبح، هنگام سپیده، زمان قبل از سپیده دم

سحر آمیز:

حاکمی از سحر، فریبنده، جذاب، بسیار شگفت انگیز

سحر خیز:

کسی که صبح زود از خواب بیدار می شود.

سحر گاه:

هنگام سحر، سپیده دم

سخت:

محکم، سفت، مشکل، بلند، مقاوم در برابر ضربه، فاقد آرامش و آسایش، به طور جدی

سخت کوش:

پرتلاش، آن که بسیار کوشش کند، سخت گیر

سخن:

کلام، گفتار، بیان، ادب، شعر

سد:

بستن، دیواری ضخیم و محکم که سنگ و آجر و سیمان و... به منظور ذخیره کردن آب در پشت آن بنا کنند، مرز، حد، جلوی چیزی را گرفتن

سِدْرَةُ الْمُنْتَهَى: درختی است در آسمان هفتم، مقصد نهایی، نهایت کمال

سده: قرن، صد سال، واحد اندازه گیری زمان معادل صد سال، آتش، شعله، جشن ایرانی که در شب دهم بهمن ماه با افروختن آتش برگزار می شود.

سَر: راز، رمز، هر چیز مرموز

سَر آغاز: مقدمه، شروع، اوّل هر چیزی

سَر آمد: برگزیده، بهتر، ممتاز، بالاتر، پایان، سرانجام

سَر ا: خانه، آشیانه، لانه، اتاق، محلّ اقامت یا سکونت، کاخ، قصر، جهان

سَر اغ: نشان، علامت، به دنبال چیزی رفتن، جست و جو کردن چیزی، اثر، ردّپا

سَر افراز: سربلند، مفتخر، سزاوار، افتخار کننده به چیزی یا کسی، زورمند

سَر انجام: عاقبت، آخر کار، پایان کار، در نهایت

سَر ایت: اثر، تأثیر، انتقال، واگیری، منتقل شدن و گسترش یافتن مرض از شخصی به شخص دیگر بر اثر مجاورت

سَر بار: باعث زحمت، باری که بر بالای بار دیگران می گذارند.

سَر باز: سپاهی، نظامی، کسی که آماده است جانش را در راه هدفش فدا کند، هریک از افراد نظامی، فداکار

سَر بلند: سرافراز، مفتخر، عالی

سَر بلندی: سرافرازی، افتخار

- سرچشمه:** محلی که چشمه از آن پدید آید و آب روان گردد، آنچه یا آن که موجب و منشأ پیدایش چیزی است.
- سرخ:** قرمز رنگ، یکی از سه رنگ اصلی، خونین
- سردار:** فرمانده قشون، سالار، رئیس، سرور، پیشوا، رهبر
- سرزده:** بی‌خبر، ناگهانی، آن‌که به طور ناگهانی به جایی وارد می‌شود.
- سرزننده:** دارای سلامت روح و نشاط
- سرزنش:** ملامت، طعنه، عیب‌ها، نقص‌ها یا کوتاهی‌های کسی را بر او برشمردن
- سرسبز:** تر و تازه، خرم، شاد، روشن، درخشان، پوشیده از برگ یا سبزه و گیاه
- سرشاز:** لبریز، پر، فراوان، زیاد
- سرشتن:** مخلوط کردن، آغشته کردن، خلق کردن
- سرشته:** مخلوط شده با چیزی، آغشته
- سرشناس:** آن‌که غالب مردم او را می‌شناسند، معروف، نامی، شناخته شده
- سرافراز:** سربلند، مفتخر، سرافراز
- سرگذشت:** شرح حال، آنچه بر کسی در زندگی گذشته است، زندگی‌نامه
- سرگردان:** سرگشته، متحیر، آواره، بلا تکلیف، پریشان
- سرگرم:** مشغول، کسی که حواسش متوجه کاری است.

- سرمایه:** مال، ثروت، تمول، قابلیت، استطاعت
- سرمشق:** نمونه، الگو، مشقی که برای نوشتن به کودکان می دهند تا از روی آن تمرین کنند.
- سرنگون:** افتادن، واژگون از مقام و قدرت برکنار شده، سرازیر شدن، برانداختن
- سرنوشت:** آنچه برای شخص مقدر گردیده، قسمت، طالع، بخت، تقدیر، سرگذشت، ماجرا
- سرود:** آواز نشاط انگیز، نغمه، شعر آهنگ دار دارای جنبه حماسی، ملی و وطنی
- سرودن:** آواز خواندن، سراییدن، ساختن شعر و سرود، هر نوع آواز آهنگین، گفتن
- سُرود:** شادمانی، نشاط، خوش حالی
- سر و کله زدن:** بحث کردن، گفت و گو کردن با کسی، مباحثه کردن
- سریز:** تخت پادشاهی، مسند، تخت، تابوت
- سریع:** شتابنده، تند و تیز، چالاک، فوری، به سرعت
- سزا:** مزد، جزا، سزاوار، لایق، پاداش عمل به ویژه عمل بد
- سزاوار:** لایق، شایسته، مناسب
- نُست:** ناتوان، ضعیف، بی دوام، کم زور، تنبل، بدون استحکام و پایداری، بی ارزش

- سستی:** ناتوانی، کندی، ناپایداری، سست بودن، تنبلی
- سطح:** بام، بالای هر چیز که هموار و پهن باشد، رویه، محوطه، سرتاسر
- سطر:** یک خط نوشته، رده، صف
- سعادت:** خوشبختی، نیک‌بختی، اقبال، میمنت، خجستگی، پیروزی
- سعادت‌مند:** خوشبخت، نیک‌بخت
- سعی:** تلاش، کوشش
- سفارش:** دستور، فرمان، فرمایش، توصیه
- سفالگر:** کسی که ظروف سفالین می‌سازد.
- سفالی:** ساخته شده از سفال، سفالین
- سفت:** ستر، محکم، استوار، سخت، مقاوم در مقابل ضربه یا فشار
- سُفتن:** سوراخ کردن، سوراخ شدن، عبور کردن، گذشتن
- سقا:** آب‌دهنده، فروشندهٔ آب
- سقف:** آنچه که به وسیلهٔ چوب، تیر آهن، آجر و غیره بر بالای اتاق یا خانه بنا کنند؛ آسمانِ خانه، بالاترین حد و اندازه
- سقوط:** افتادن، فرود آمدن بر زمین
- سکان:** آلتی چوبی یا فلزی که در یکی از دو انتهای کشتی تعبیه شده است و با حرکت آن جهت حرکت کشتی را تغییر می‌دهند، بخش انتهایی دُم هواپیما

سکوت: خاموش شدن، ساکت شدن، خاموشی، نبودن سروصدا، بی صدایی

سلاح: جمع اسلحه، ابزار جنگ، وسیله مبارزه و جنگ

سلاطین: جمع سلطان، پادشاهان

سُلاله: آنچه بیرون کشیده شود از چیزی، نطفه، بچه، کودک، نسل، فرزند

سلامت: بی عیب بودن، عافیت، تندرستی، سالم، امنیت و آرامش، رستگاری

سلامتی: تندرستی، شفا، خلاص از بیماری، نجات یافتن، سالم و تندرست بودن

سلسله: زنجیر، حلقه‌های به هم پیوسته، خاندان، تعدادی از چیزها، طبقه، خانواده

سلطان: فرمانده، حاکم، قدرت، تسلط، پادشاه، بزرگ، چیرگی

سلیقه: طبع، سرشت، ذوق

سلیم: سالم، بی عیب، درست، ساده‌دل و خوش‌باور، در حال سلامت

سَم: زهر، هر ماده‌ای که موجب اختلال یا قطع حیات انسان یا جانوری دیگر شود، هر چیز زیان‌آور

سُم: قسمت پایانی پای چهارپایان که مانند کفش آنهاست.

سماجت: زشت گردیدن، زشتی، عیب‌ناکی، پافشاری، یک‌دندگی، اصرار و پافشاری بیش از حد، بی‌شرمی

- سَمَاط:** سفره
- سَت:** راه و روش، طریقه، قانون، آیین، رسم، آنچه پیامبر (ص) بدان امر کرده است.
- سَنجَاقَک:** حشره‌ای از راسته برگ بالان که دارای چهار بال نازک طویل می‌باشد.
- سَنجیدَه:** موزون، وزن شده، آزموده، حساب شده، بر اساس اندیشه درست یا ارزیابی دقیق
- سَنَد:** نوشته، مدرک، آنچه بتوان به وسیله آن ادعایی را رد یا ثابت کرد.
- سَنگ خارا / سَنگ خارَه:** نوعی سنگ سخت، گرانبه
- سَنگ دَل:** بی‌رحم، ظالم، سخت‌دل
- سَنگَر:** پناهگاهی که سربازان با کندن زمین و گود کردن آن یا ساختن دیوار با سنگ و خاک می‌سازند تا از خطر دشمن حفظ بمانند، هر جایی که بتوان در آن پناه گرفت.
- سَنگلاخ:** زمینی که در آن سنگ فراوان باشد، سنگستان
- سوءظن:** بدگمان، شک
- سود:** منفعت، بهره، نفع
- سور:** جشن، ضیافت، مهمانی، خوشی و شادمانی
- سوزان:** محترق، ملتهب، بسیار گرم، شدید، دارای درد و سوزش

سوغات: هدیه، تحفه، ره آورد، هدیه سفر، ارمغان؛ آنچه از مسافرت برای خانواده، دوستان و آشنایان می آورند.

سوگوار: مصیبت زده، ماتم دار، اندوهگین، غمگین، عزادار

سوی: طرف، مقابل

سهل: راحت، آسان، نرم، نادرشوار، به آسانی

سهیم: بهره، قسمت، نصیب، حظ

سهیگین: ترس آور، خوفناک، مهیب، تند و شدید، محکم

سیاره: هر جرم آسمانی که به دور ستارگان می چرخد، کاروان، قافله

سیده: مؤنث سید، بانو، خانم، سرور، بزرگ (زن)، زنی که از نسل علی (ع) و فاطمه (س) است.

سیراب: پیرآب، سیر شده از آب، تازه، باطراوت، بهره مند از چیزی به طور کامل

سیرت: طریقه، روش، خلق و خو، عادت، شیوه رفتار، مذهب

سیل: آب بسیار که به سبب بارانهای شدید ایجاد می شود، مقدار زیاد از چیزی یا انبوهی از چیزها یا افراد که معمولاً به صورت ناگهانی هجوم آورد.

سیلی: ضربه ای که به وسیله کف دست و انگشتان به چهره کسی زنند.

سیم: نقره، پول، رشته باریک فلزی

سیمما: هیئت، علامت، نشان، روی، چهره، قیافه، صورت، تلویزیون

سیمرغ:

مرغی افسانه‌ای و موهوم که در کوه قاف آشیانه دارد؛ عنقا، آن را پادشاه پرندگان دانسته‌اند.

سیمگون:

نقره‌گون، سپید رنگ

سینه:

قفسه سینه، قسمتی از سطح بالایی تنه که بین گردن از بالا و شکم از پایین محدود است، پستان، دل، جایگاه عواطف و خاطرات

ش

- شاب:** مرد جوان، جوان
- شاپرک:** نوعی پروانه بزرگ که معمولاً شب پرواز است، شاپره
- شاخسار:** شاخه درخت، جای انبوهی از درختان بسیار شاخه
- شاداب:** شاد، باطراوت، شادمان، تازه، آباد و پررونق
- شادکام:** خوش حال، شادمان، کامروا، کامران، شاد و خوشبخت
- شادی:** خوشی، خرّمی، خوش حالی، شاد بودن، جشن
- شاعر:** شعر گوینده، داننده، دریابنده، آگاه، مطلع
- شالیزار:** زمینی که در آن برنج کاشته باشند؛ کشتزار برنج
- شام:** آغاز شب، سرشب، غذایی که در شب خورند، سیاهی و تاریکی زلف، ابرو و مانند آنها
- شأن:** قدر، مقام و مرتبه اجتماعی، ارزش، اعتبار، کار مهم، عظمت
- شانه:** کتف، دوش، حاشیه دو طرف جاده که برای توقّف اضطراری خودرو در نظر گرفته می شود.
- شاهد:** مشاهده کننده امر یا چیزی، گواه، گواهی دهنده؛ آیه، حدیث و ضرب المثلی که گوینده و برای اثبات سخن خود می آورد.

- شاهزاده:** فرزند شاه یا از نسل شاه، عنوانی برای امامزاده‌ها
- شاهکار:** ممتاز، برجسته، کار بزرگ و نمایان، کاری که در آن هنرنمایی کرده باشند.
- شاهنامه:** کتابی از فردوسی که در آن شرح زندگانی و نبرد شاهان و پهلوانان آمده است.
- شاهین:** پرنده‌ای شکاری از تیره بازها
- شایان:** شایسته، لایق، سزاوار، بسیار، فراوان
- شاید:** ممکن است، احتمال دارد، احتمالاً شایسته است.
- شایسته:** سزاوار، محترم، درخور، لایق، دارای صفات نیکو یا ویژگی‌های مطلوب
- شایستگی:** شایسته بودن، لیاقت
- شایعه:** رایج، خبری که بین گروهی پخش می‌شود و معمولاً بی‌اساس و نادرست است.
- شبانگاه:** هنگام شب، شب هنگام
- شب‌پره:** خفاش، پروانه
- شبروان:** عارفان، راهزنان، کسانی که شب را برای عبادت و راز و نیاز با خدا بیدار هستند.
- شبکه:** هر چیز سوراخ سوراخ، تور ماهیگیری، تعدادی از گروه‌ها، نهادها و مانند آنها که با یکدیگر ارتباط دارند.

شبیبه: مشابه، مانند، مثل، نظیر، دارای صفت یا ویژگی مشترک با کسی یا چیزی

شتا: زمستان

شتاب: تندی در کار و حرکت، سرعت، عجله، شتابان

شتابان: با سرعت، با عجله، شتابنده، آن‌که با سرعت و شتاب حرکت کند یا کاری انجام دهد.

شتر: جانور پستاندار و نشخوارکننده، با پاها و گردن دراز، یک یا دو برجستگی به نام کوهان روی پشت و دو انگشت در هر پا.

شجاع: دلیر، نترس، دلاور، آن‌که از چیزی یا کسی نمی‌ترسد.

شجاعت: دلیری، دلاوری

شخصیت: مجموعه عوامل باطنی یک شخص، هرکدام از اشخاص یک داستان، فیلم یا نمایش

شر: بدی، بدذاتی، فساد، ضرر، زیان، مایه آزار و اذیت دیگران

شرافت: ارزشمندی، بزرگی، بزرگواری؛ حالتی در شخص که او را از انجام دادن اعمال و رفتارهای ناشایست، ناپسند و فرومایه باز می‌دارد.

شرح حال: زندگی‌نامه، بیان حال، سرگذشت، آنچه بر کسی گذشته باشد.

شرط: آنچه لازمه امری است، عهد، قرارداد، پیمان، تعلق امری به امر دیگر

- شرف:** بزرگواری، بزرگی، آبرو، برتری، افتخاری که از امری نصیب شخص می‌شود.
- شرکت:** همکاری داشتن در انجام کاری، همدست شدن در کار، شریک شدن، مشارکت
- شرم:** حیا، خجالت، انفعال، آزر، ناموس، عفت
- شرمسار:** شرمنده، خجل، خجالت زده، منفعل
- شرمنده:** شرمسار، خجل، شرمگین، خجالت زده
- شروع:** ابتدا، آغاز کردن کار، آغاز
- شریف:** شرافتمند، بزرگواری، بلندقدر، ارجمند، دارای ارزش و اعتبار، خوب، عالی
- شریک:** مشارک، همدست، انباز
- شش:** ریه، عضو اصلی تنفس در انسان و دیگر حیوانات
- شط:** رود بزرگ
- شعله:** زبانه آتش، روشنایی، تابش، فروغ
- شعور:** خرد، عقل، درک، اطلاع، ادراک، حس کردن، دریافتن، آگاهی
- شغل:** کار، پیشه، حرفه، آنچه موجب مشغول شدن کسی می‌شود، گرفتاری، پيشامد بد
- شفا:** تندرستی، بهبود، بهبود یافتن از بیماری

شفاعت: خواهش کردن، التماس کردن، درخواست عفو برای کسی، وساطت، میانجیگری

شفافیت: درخشندگی، تابناکی، لطافت

شفیع: شفاعت‌کننده، پایمرد

شقایق: گیاهی است از تیره خشخاش که در مزارع و کشتزارها می‌روید و گلش منفرد و بزرگ و زیبا به رنگ قرمز است.

شک: تردید، دودلی، گمان

شکار: صید، طعمه، گرفتن، به دام انداختن یا کشتن حیوانات، دادخواهی کردن، صید کردن، ابراز کردن نارضایتی و ناخشنودی از چیزی یا کسی

شکارچی: صیاد، آن‌که کارش شکار جانوران است.

شکاف: چاک، رخنه، سوراخ، اختلاف، دودستگی

شکافنه: چاک شده، دریده، پاره شده، شکسته

شکایت: گله کردن از کسی نزد دیگری، گله‌مندی، زاری، ناله، دادخواهی کردن، ابراز کردن نارضایتی و ناخشنودی از چیزی یا کسی

شکر: سپاسگزاری، قدردانی و تشکر از نیکی و احسان کسی

شکرانه: شکرگزاری، سپاس‌داری، ادای شکر و نعمت، برای تشکر

شکرسخن: شیرین سخن، شیرین گفتار

- شکست:** شکسته شدن، زیان، خسارت، مغلوب شدن، باختن در مسابقه، مبارزه و جنگ
- شکستن:** خرد کردن، با ضربه و فشار چیزی را چند قطعه کردن، از میان بردن، خراب یا ویران کردن
- شکفتن:** خندان شدن، تبسم کردن، واشدن، باز شدن گلبرگ‌ها از یکدیگر، آشکار کردن
- شکفته:** وا شده، خندان شده، متبسم، شکوفا، تازه، شاد
- شکوفه:** شکوفنده، شکوفه دهنده، شکفته، پیشرفته، رشد یافته
- شکوفه:** گلی در درخت میوه که زیر آن گل، میوه می‌روید.
- شکوه:** شأن، شوکت، بزرگی، هیبت
- شکوهمند:** باشکوه، باوقار
- شکیب:** صبر، آرام، تحمل
- شگفت:** عجیب، حیرت آور، متحیر ماندن، آنچه موجب حیرت و تعجب شود.
- شگفت‌انگیز:** عجیب، تعجب آور، متحیرکننده، آنچه موجب شگفتی شود.
- شگفتی:** حیرت، تعجب، تعجب آور، حیرت‌انگیز، حیرانی، عجیب بودن
- شلوغ:** پرسروصدا، غوغا، ازدحام، انبوه مردم، پرجمعیت
- شلیک:** تخلیهٔ اسلحه آتشی، رها کردن گلوله، آوای خروج گلوله از سلاح آتشین، صدای بلند و ناگهانی، آتش کردن

شمار: حساب، حد، اندازه، عدد، مقداری قابل شمارش، تعداد و...

شمایل: خصلت‌ها، عادت‌ها، شکل، صورت، تصویر بزرگان دینی و مذهبی، خوی و خصلت‌های پسندیده

شمع: وسیله‌ای که از موم یا پیه یا پارافین جامد سازند و در میان آن فتیله‌ای قرار دهند و آن را روشن کنند تا روشنایی دهد.

شنا: حرکت انسان یا جانور بر روی آب به وسیله حرکت بازو و پاها

شناخت: شناسایی، آشنایی، دریافت، ادراک، معرفت

شناسنامه: ورقه‌ای که از طرف اداره آمار و ثبت احوال صادر شود و هویت (نام، نام‌خانوادگی، نام پدر، مادر و محل تولد و...) هر شخص در آن درج می‌گردد؛ ورقه هویت

شناسنده: آگاه، دانا، عارف

شناور: آن‌که در آب شنا کند، چیزی که روی آب حرکت کند، چالاک، بی‌باک؛ قرار گرفته به سطح مایعی، به ویژه آب؛ در حال شنا کردن

شنفتن: شنیدن

شنوا: شنونده، سمیع، آن‌که می‌شنود.

شوخ: شاد، خوش حال، خرّم، چرک

شور: هیجان، اضطراب، غوغا، فریاد، فتنه، آشوب، شوم، نامبارک

شورانگیز: فتنه‌انگیز، محرّک، برانگیختن مردم

- شوریده:** آشفته، دگرگون، پریشان، عاشق
- شوفز:** راننده اتومبیل، راننده
- شوق:** میل، اشتیاق، آرزومندی
- شوکت:** جاه و جلال، بزرگواری، فرّ و شکوه، بزرگی
- شوم:** نامبارک، نحس، بد، زیان آور
- شهباز:** نوعی پرنده شکاری سفید رنگ با پنجه و منقار قوی
- شهرت:** آشکار شدن، معروف شدن، نامدار بودن، نام خانوادگی
- شهرت طلب:** آن‌که خواهان شهرت و معروفیت است.
- شهوت:** آرزو، میل، خواهش، نفس، میل و اشتیاق شدید به انجام کاری
- شهید:** کشته در راه خدا، از نام‌های خداوند
- شیخ:** مرد پیر، مرد بزرگ، دانشمند، مرشد، رهبر یکی از فرقه‌های مذهبی
- شید:** خورشید، درخشان، روشن
- شیردل:** شجاع، دلیر، دلاور، آن‌که دارای دل شیر است.
- شیروانی:** پوششی که با چوب، حلب و آهن سفید بر روی سقف بعضی از خانه‌ها به صورت شیب‌دار سازند.
- شیره:** عصاره، افشره، عصاره و چکیده هر چیز
- شیرین زبان:** آن‌که گفتار وی خوشایند و دل‌نشین باشد، بلیغ، چرب زبان

شیطان:

دیو، اهریمن، نافرمان، پرجنب و جوش و بازیگوش، ابلیس

شیعه:

پیرو، فرقه، گروه؛ گروهی از مسلمانان که به امامت امام علی (ع) و فرزندان او معتقدند.

شیفته:

عاشق، دل‌باخته، آشفته، حیران، سرگشته، آن‌که به کسی یا چیزی دل بسته است.

شیوع:

رایج شدن، ظاهر شدن، شایع شدن، معمول و متداول شدن، گفته شدن سخنی به صورت دهن به دهن

شیون:

ناله و زاری به هنگام مصیبت، نوحه، فغان، گریه و زاری با صدای بلند

شیوه:

راه و روش، عادت، طریقه، خوی، قاعده، قانون، حيله، عشوه، حالت

ص

صابون: مادهٔ شیمیایی پاک‌کننده به صورت جامد، مایع یا خمیر که در ترکیب با آب تولید کف می‌کند و برای نظافت به کار می‌رود.

صاحب: مالک چیزی، دارندهٔ چیزی، سرور، آقا

صادر: آنچه که پدید آید، آنچه که از جایی به جای دیگر فرستاده شود، بیرون رونده

صادقانه: به راستی، از روی صدق، صداقت و راستی و درستی، بی‌ریا و مخلصانه

صالح: شایسته، نیکوکار، نیک، لایق درستکار، خوب، درست

صاف: پاکیزه، خالص، بی‌غش، هموار، بی‌چین و چروک، روشن، زلال

صبا: نسیم ملایم و خنکی که در بعضی نواحی از سمت شمال شرق می‌وزد.

صبر: شکیبایی، بردباری کردن در برابر سختی‌ها

صبور: صبرکننده، شکیبایا، بردبار، از نام‌های خداوند

صحبت: حرف زدن دو یا چند نفر با هم، سخن گفتن، همدمی کردن، گفت و گو، معاشرت

- صحت:** سالم بودن، تندرست بودن، برخاستن از بیماری، درستی
- صحرا:** دشت هموار، بیابان
- صحرائشین:** چادر نشین، بادیه نشین، کسی که در صحرا و زیر چادر زندگی می‌کند.
- صحن:** حیاط، ساحت، میدان، داخل یک فضای محصور به ویژه محوطه محصور بناهای مذهبی: صحن امام رضا
- صحنه:** سکوی نمایش، زمین فراخ، عرصه فعالیت و عمل یا حضور فعالانه
- صحیح:** سالم، تندرست، درست، بی‌عیب، بدون اشتباه یا غلط
- صخره:** تخته سنگ، سنگ بزرگ و سخت
- صداقت:** دوستی داشتن، راستی و درستی، راست گو و درستکار بودن
- صدر:** بالا، پیشگاه، سینه، بالای مجلس، بزرگ، مهتر، رئیس
- صدراعظم:** نخست وزیر، وزیر اعظم
- صدف:** نامی که به نرم تنان دو کفه‌ای مخصوص صدف خوراکی و صدف مروارید گفته می‌شود؛ نامی که به کلیه جانوران نرم تنی که دارای صدف خارجی هستند، اطلاق می‌گردد.
- صدقات:** جمع صدقه
- صدقه:** آنچه به حکم شرع و در راه خدا به درویش و مسکین دهند، زکات، اموال عمومی بیت‌المال

صدمه: آسیب، آزار، زیان، ضرر

صرف: گردانیدن، منصرف ساختن، واژگون کردن، گردش روزگار، گردش، به کار بردن

صرفاً: تنها، فقط

صَبَّب: دشوار، مشکل، سخت، ناخوشایند، قوی، بسیار

صعود: بالا رفتن از جایی، ترقی کردن، دست یافتن به مقام یا امتیاز بالاتر

صفا: صمیمی بودن، یک رنگی، طراوت، شادابی، تفریح، پاکی

صفات: جمع صفت، صفت‌ها، خصلت‌ها، خوی‌ها

صفت: چگونگی کسی یا چیزی را گفتن، بیان حال، کیفیت، شرح، توصیف، چگونگی، باطن

صَلاح: شایستگی، نیکوکاری، درست شدن، سزاواری، نیکی کردن

صلاة: نماز، دوستی، آشتی

صلح: توافق، سازش، خوب شدن اوضاع، فایده داشتن

صله رحم: محبت، همراهی با خویشان و نزدیکان، بخشش و نیکی به خویشاوندان یا دیدار و احوالپرسی کردن از آنها

صلیب سرخ: مؤسسه‌ای جهانی که کارش یاری رساندن به آسیب‌دیدگان جنگ یا بلاهای طبیعی است و نشان آن صلیبی به رنگ سرخ است.

صمیمی: یک‌دل، یک‌رنگ، همدل و مهربان، ویژگی رابطه و رفتاری که با صداقت مهربانی و صفای دوستانه است.

صمیمیت:	یگانگی، یک رنگی، یک دلی، همدلی
صناعت:	صنعت، هنر، شغل، کار، کیمیاگری
صندوقچه:	صندوق
صنَع:	ساختن، نیکویی، احسان، آفرینش، کار، عمل، احسان کردن
صنعت:	کار، پیشه، فن و حرفه، هنر، تدبیر، ظاهر سازی
صواب:	راست، درست، سزاوار، حق، راستی، درستی
صوت:	آواز، بانگ، نغمه، صدا
صورت:	شکل، قیافه، نقش، تصویر، نوع، کیفیت، بخش بیرونی و ظاهری چیزی
صورتگر:	نقاش، تصویرگر، آفریننده، خالق
صومعه:	عبادتگاه راهب در بالای کوه و تپه، دیر، خانقاه، عبادتگاه راهبان مسیحی
صیاد:	شکارچی، کسی که بسیار صید کند، شکارگر، به دست آورنده
صید:	شکار، دام، گرفتار و پایبند کردن
صیف:	تابستان

ض

ضامن: کسی که مسئولیت کاری را می‌پذیرد، کسی که عهده‌دار غرامت گردد، کفیل، نگه‌دارنده، حافظ، مسئول، نوعی وسیلهٔ دگمه مانند در بعضی ابزارها، ضمانت‌کننده

ضایع: تباه، تلف شده، بی‌فایده، بیهوده، بی‌ثمر، تباه، مورد بی‌اعتنایی قرار گرفت، بدون محافظ

ضخامت: بزرگی، کلفتی، داشتن قطر زیاد، ضخیم بودن

ضخیم: بزرگ، جثه، تناور، ستبر، دارای قطر زیاد، کلفت، چاق

ضد: مخالف، دشمن، ناسازگار، ویژگی امری که یکی با دیگری نتواند باشد: شب و روز

ضرب‌المثل: داستان، قصه، حکایت، افسانه، مثل، مثل آوردن در میان کلام، مَثَل

ضربان: زدن قلب، تپیدن، تپش دل، عمل ضربه‌های پیاپی و دارای فاصله‌های زمانی و شدت معمولاً یک‌سان

ضربه: زدن، آسیب، ضربت، صدمه، برخورد دو جسم با یکدیگر

ضرر: خسارت، آسیب، زیان وارد آوردن، زیان، لطمه و آسیب مالی یا جانی

ضریح: گور، قبر، خانه چوبین و مُسَبِّک یا از مس و نقره و جز آن که بر سر قبر امام یا امامزاده‌ای سازند.

ضعف: سُست شدن، بی‌حالی، ناتوانی و بی‌حالی عمومی بدن بر اثر خستگی، گرسنگی، بیماری و...

ضعیف: ناتوان، در مانده، عاجز، سُست، بیمار، علیل، فاقد اراده قوی، فاقد نیروی زیاد یا کافی

ضعیف رأی: سست اراده

ضمن: درون، داخل چیزی، بین، میان، علاوه بر، همواره

ضمناً: در طی، در میان کلام، به طور ضمنی، علاوه بر آن، در همان حال

ضمیر: باطن انسان، درون دل، وجدان، آنچه از خاطر می‌گذرد، فکر، اندیشه

ضیافت: مهمانی، مهمان‌داری، مهمان شدن

ط

طاعت: فرمان بُرداری کردن، اطاعت کردن، به جا آوردن اعمال عبادی، فرمان بُرداری

طاغوت: بت، جادو گر، سرکش، آن‌که از فرمان خدا سرپیچی کند، هر پادشاه یا فرمانروای کافر یا ستمگر

طاق: سقفی به شکل قوس که روی اتاق، پل، درگاه و غیره سازند، ایوان، آسمان، رواق، ایوان سقف‌دار

طاقت: قدرت، توانایی، تاب و توان، تحمل

ط

طاقچه: طاق کوچک، قسمت فرورفته در دیوار اتاق، برآمدگی یا فرورفتگی‌ای در دیوار اتاق به منظور تزئین و گذاشتن اشیا روی آن

طالب: جوینده، خواهان، طلب‌کننده، دانشجوی علوم دینی

طاووس: پرنده‌ای که بال‌های زیبا و صدای بلند و تا حدی ناراحت‌کننده دارد.

طاهر: پاک، پاکیزه، نامی از نام‌های خداوند، بی‌گناه، معصوم

طایر: پرنده، پروازکننده، فال

طایفه: قوم، گروه، دسته، جماعت، افرادی که با هم نسبت فامیلی یا خویشاوندی دارند.

- طب:** درمان کردن، پزشکی
- طبع:** سرشت، نهاد، مزاج، طبیعت، ذات، ذوق، ذائقه
- طبیل:** یکی از وسایل ضربی و رزمی که از دو پارچه پوست تشکیل شده است، دُهل
- طبله:** صندوق کوچک، صندوقچه، طبل عطار، برآمدگی شکم یا سینه
- طیبیب:** پزشک، آن که معالجهٔ امراض می کند.
- طبیعت:** نهاد، سرشت، مزاج، سبزه زار، بخشی از جهان که بشر در ساخت آن دخالت نداشته است.
- طراحی:** طرح افکنی، نقشه ریزی، عمل و شغل، طراح ساختن، بنا کردن
- طراز:** دزد، جیب بر، عیار، مکار، بسیار زیرک
- طراوت:** تازگی، شادابی، تر و تازه شدن، رونق، سرزندگی
- طرز:** شکل، صورت، قاعده، روش، شیوه، گونه، سبک
- طرف:** سمت، جانب، سو
- طریقت:** روش، راه، مسلک، مذهب، باطن، شریعت
- طشت/تشت:** یکی از لوازم آتشگاه، ظرف بزرگ، نوعی از آلات موسیقی، فلک، دنیا، وسیله ای که در تقسیم آب به کار می رود.
- طعام:** غذا، خوراک
- طعم:** مزه، چشیدن، طعام

طعمه: خوردنی، خوراک، غذا، طعم، خوراکی که برای به دام انداختن جانوران یا صید ماهی به کار می‌رود.

طعن: طعنه، عیب کسی را گفتن، سرزنش کردن، ملامت کردن، کنایه زدن، نیزه زدن

طعنه: سرزنش، سرکوفت، ملامت کردن، بدگویی، طعن

طغیان: نافرمانی کردن، از حد خود تجاوز کردن، سرکشی، گستاخی، نافرمانی، عصیان

طَفْرَه: جستن، برجستن، تأخیر، سستی، اهمال

طفل: کودک، نوزاد، بچه، نوباوه

طفولیت: کودکی، خردسالی، بچگی، دوران کودکی

طلب: خواستن، وجهی که کسی نزد دیگری دارد و معمولاً در پی وصول آن است.

طلبه: طالب، دانش‌پژوهان، طالبان علم

طلعت: دیدن، رؤیت کردن، روی، وجه، طلوع، درخشندگی

طلوع: بر آمدن آفتاب، آشکار شدن، آغاز پیدایش چیزی

طمع: حریص شدن، انتظار، حرص، هوس بی حاصل، توقع دریافت چیزی

طنز: ریشخند کردن، طعنه زدن، مسخره کردن، سخن تمسخرآمیز

طنین: آواز، بانگ، صدا، انعکاس صوت، پژواک

طواف:

از اعمال حج، گرد چیزی گشتن، به دور چیزی گردنده

طوفان/توفان:

باران سخت، باد شدید و ناگهانی که موجب خسارت و خرابی ساختمان‌ها می‌شود، غوغا، هیاهو، هر بلا یا رویداد سخت و ناگوار، سیل

طولانی:

دراز، طویل، دیر، دارای زمان بسیار

ظ

- ظالم:** ستمکار، ستمگر، مردم آزار
- ظاهر:** آشکار، پیدا، هویدا، روی چیزی، از نام‌های خداوند
- ظاهراً:** به طور واضح، آشکارا، احتمالاً، گویا، شاید
- ظرافت:** زیرکی، مهارت، نکته‌سنجی، زیبایی، شوخ طبعی
- ظرفیت:** گنجایش، استعداد، قابلیت، اندازه، میزان، حد
- ظریف:** زیرک، زیبا، نکته‌سنج، دانا، خوش آهنگ
- ظفر:** پیروزی، نصرت، غلبه بر دشمن
- ظفرمند:** پیروز، فاتح، موفق
- ظلال:** سایه‌ها، سایه
- ظلم:** بیداد، ستم، ستمگری، عمل ناروا درباره کسی و ضایع کردن حق او
- ظلمت:** تاریکی، ستم، ظلم، آلودگی نفس
- ظن:** گمان بردن، گمان بد، گمان، حدس
- ظهر:** میانه روز، نیمروز

آشکار شدن، نمایان شدن، برجای بلند شدن، آشکار شدن
تصویر، پیدایی، آشکاری، پیدایش، جلوه

ظهور:

ع

عابر: رهگذر، عبورکننده، راهگذر، کسی که پیاده راه می‌رود.

عاج: بافت داخلی دندان که مینای دندان آن را در بر گرفته است، دندان فیل

عاجز: ناتوان، درمانده، کم‌زور، ضعیف، خسته، آن‌که دارای عجز است، نالایق

عادت: رسم، آیین، آنچه که به آن خو گرفته باشند، خلق و خو، اعتیاد

عادل: دادگر، آن‌که اعمال و رفتارش مطابق با عدالت و انصاف یا قانون است.

ع

عادی: آنچه به آن خو گرفته باشند، معمولی، مطابق عادت یا رسم معمول

عارف: دانا، شناسنده، واقف به دقائق و رموز، آگاه، دانشمند

عازم: آهنگ‌کننده، برکاری قصدکننده، کوشش‌کننده، آن‌که قصد حرکت به سوی جایی را دارد.

عاشورا: روز دهم ماه محرم که روز شهادت امام حسین است.

عاطفه: مهر، محبت، مهربانی

عافیت: صحت، سلامت، آرامش، تندرستی، رستگاری

انجام، پایان هر چیز، آخر، انتها، نتیجه، حاصل	عاقبت:
باعقل، باهوش، هوشیار، خردمند	عاقل:
دنیا، مجموع مخلوقات، هر کدام از دو جهان فانی و باقی	عالم:
داننده، دانا، دانشمند، خردمند، از نام‌های خداوند	عالم:
بلند، شریف، بزرگ، سرافراز، بسیار خوب، دارای ارزش و اهمیت بسیار	عالی:
عمومی، همگانی، عامه، همه، کلی	عام:
عمل‌کننده، والی، حاکم، آن‌که عملی را انجام می‌دهد.	عامل:
بیهوده، بی نتیجه، بی فایده	عبث:
پندگرفتن، مقیاس کردن، سنجیدن، پند	عبرت:
گذشتن، آمد و شد، گذر کردن از جایی، رد شدن	عبور:
اخمو، بسیار ترش روی، گرفته، ترش رویی	عبوس:
نوعی ماده خوش بوی مرکب از مشک، گلاب، صندل، زعفران و ...	عبیر:
شگفتی‌ها	عجایب:
شگفتی، تعجب، شگفت آور، عجیب	عجب:
ناتوان شدن، سستی، درماندگی، ضعف، قدرت نداشتن برای انجام کاری	عجز:

عجوزه:	زن پیر، زن کهن سال
عجول:	شتاب کار، کسی که با سرعت و شتاب کاری انجام می دهد.
عجیب:	شگفت آور، ناشناخته، غیر عادی، شگفت انگیز
عدالت:	داد کردن، داد گر، اعتدال
عدل:	انصاف، داد، عدالت، حد اعتدال
عذر:	پوزش، معذرت، بهانه
عرش:	آسمان، تخت، کرسی
عرصه:	میدان، صحرا، سرزمین
عرضه کردن:	نشان دادن، ارائه دادن، در معرض فروش قرار دادن
عُرفا:	جمع عارف، مردان دانا و آگاه، عارفان
عز:	ارجمند شدن، عزیز شدن
عزا:	سوگواری، سوگ، ماتم، تعزیت
عزّت:	عظمت بزرگواری، ارجمندی، سربلندی، گرامی شدن خداوند
عَزَل:	از کار برکنار کردن، باز داشتن از کار، بی کاری
عَزَّوَجَلَّ:	گرامی و بزرگ است، بعد از ذکر نام خداوند به کار می رود.
عزیز:	گرامی، محبوب، ارجمند، بزرگوار، دارای ارزش و احترام نزد دیگران، مبارک، از نامها و صفات خداوند

عزیمت:

قصد کردن، حرکت کردن، سفر کردن، قصد، اراده

عشاق:

شیفتگان، دوستانان، عاشقان

عشق:

دوستی و محبت، علاقه زیاد، محبت زیاد، به حد افراط دوست داشتن، میل، گرایش

عشق بازی:

عاشق، عشق ورزیدن، مهر ورزیدن، آن که کارش عشق ورزی است، رابطه عاشقانه یا جنسی برقرار کردن با کسی

عشوه:

ناز، کرشمه، رفتار همراه با ناز و غمزه، فریب

عصبانی:

خشمگین، غضبناک، عصبی

عصبانیت:

ناراحتی، حالت هیجان عاطفی ناخوشایند همراه با پرخاشگری و حس انتقام جویی، خشم

عصر:

روزگار، زمانه، دوره، هر یک از تقسیمات یک دوره از تاریخ تمدن، آخر روز تا هنگام غروب آفتاب، سوره صد و سوم از قرآن کریم

عطا:

بخشیدن، بخشش، دهش، بخشیدن چیزی به کسی، انعام

عطار:

عطر فروش، خوش بوی فروش، کسی که قند و شکر و چای و... فروشد، فروشنده داروها، پاک کننده ها، رنگ کننده و مانند آنها

عطر:

ماده خوش بوی، بوی خوش

عطش:

تشنه شدن، تشنگی، شور و اشتیاق بسیار داشتن برای چیزی

عطوفت:

محبت، دوستی، مهربانی، بسیار

بزرگی، بزرگواری، بزرگی قدر و مرتبه، شکوه و جلال، اهمیّت **عظمت:**

بزرگ، بزرگ قدر، والامرتبه، فراوان، با اهمیّت، از نام‌های خداوند **عظیم:**

بخشایش، گذشت، آمرزش **عفو:**

شکنجه، جزای گناه و عمل بد کسی را دادن، عذاب، مجازات **عِقَاب:**

پرنده‌ای شکاری که دارای منقار بسیار قوی و پنجه‌های پر قدرت و ناخن‌های بسیار تیز و خمیده است. **عُقَاب:**

آخرت، جهان دیگر **عُقُبی:**

پیمان زناشویی، منعقد کردن، گره **عقد:**

باور، رأی **عقیده:**

درمان کردن، مداوا کردن، معالجه، مداوای بیمار **علاج:**

علف فروش، آن‌که کاه و علف و هیزم فروشد، بیکار، باطل، سرگردان و بلا تکلیف **علاف:**

به دل دوست داشتن، دوستی، ارتباط، گرایش عاطفی نسبت به کسی یا چیزی **علاقه:**

نشان، نشانی، نشانه، نماد، بیرق، درفش **علامت:**

اضافه، زیاد از هر چیز، مازاد، آنچه به چیزی افزوده شود. **علاوه بر:**

سبب یا عامل پیدایش چیزی یا انجام گرفتن کاری، نقص، عیب **علت:**

عَلَم:	نشان، درفش، لشکر، پرچم، شخص معروف
عِلْم:	آگاهی، دانستن، دانش، معرفت، یقین
عُلَمَاء:	دانشمندان، روحانیون
عَلِمَ كَرْدَن:	بر پا کردن، معرفی کردن، مشهور کردن
عِلْم جویی:	جست و جو برای یافتن علم و دانش
عِلْم نجوم:	علم ستاره‌شناسی
عَلَنِي:	آشکار، نمایان
عَلِي:	از نام‌های خدا، بزرگ، شریف، بلندمرتبه، توانا، بلند
عَلِيم:	دانا، دانشور، از صفات و نام‌های خداوند
عمارت:	ساختن بناهای تازه یا آباد کردن جایی که قبلاً خراب شده باشد، آبادانی، تعمیر، ساختمان، بنا، اصلاح، تربیت
عمداً:	آگاهانه، از روی قصد و عمد یا اراده‌ی قبلی
عمل:	کار، کار دولتی، جراحی بر روی عضوی از بدن، اثر، خدمت
عملاً:	در عمل، از لحاظ عمل، در واقع
عملیات:	فعالیت‌های نظامی، مجموعه کارهایی که برای هدف خاصی انجام می‌شود.
عمیق:	دارای عمق زیاد، گود، ژرف

عنایت: قصد، توجه، توجه به کسی همراه با مهربانی، قصد، کمک، یاری، مهربانی، لطف، نیکی، احسان

عَنْب: انگور

عنبر: ماده‌ای خوشبو و چرب و خاکستری رنگ که از روده یا معده عنبر ماهی گرفته شود، کهربا، گیاهی درختچه‌ای که از آن اسانس خوشبو تهیه می‌شود.

عواطف: جمع عاطفه، مهربانی‌ها، محبت‌ها، احساسات، الطاف

عوام: اکثریت مردم، همه

عود: هر چوب خوشبو به‌خصوص چوب درخت بَلَسان، نام سازی در موسیقی است.

عوض: بدل، جانشین، آنچه یا آن که به جای چیزی یا کسی قرار گیرد یا به کار رود، پاداش، مزد

عهد: پیمان و شرط، سوگند، قسم، روزگار، دوره

عهده: تعهد، مسئولیت، کفایت، به گردن گرفتن، پذیرفتن کاری

عیادت: به دیدار بیمار رفتن و از او احوالپرسی کردن

عیار: زیرک، حيله‌گر، دزد، بی‌پروا

عیال: زن و فرزندان، همسر مرد، زن، خانواده، افراد تحت سرپرستی یک مرد

عیان: ظاهر، آشکار، به چشم دیدن، واضح

عیب:

بدی، نقص، بدنامی، نقصان، خطا، لغزش، گناه

عید:

روز مبارکی که در آن مردم جشن گیرند و شادی کنند.

عیش:

زندگی، زندگانی، خوشی، خرّمی، شادمانی، خوراک، غذا، پرداختن به اموری که باعث لذّت جسمی باشد.

عین:

چشم، چشمه، ذات و نفس هر چیز، اصل و خود هر چیز یا هر کس، مشاهده، دیدار حق

غ

- غار:** سوراخی در کوه که مانند اتاق باشد، حُفره، مَعاک
- غارت:** ربودن و بردن اموال کسی یا جایی معمولاً با توسل به زور و به صورت آشکار، غنیمت
- غازی:** جنگجو و مبارز، مبارزی که در راه دین با کافران می‌جنگد.
- غافل:** بی‌خبر، ناآگاه، نادان، بی‌خرد
- غافلگیر:** ناگهانی و بی‌خبر
- غالب:** غلبه‌کننده، پیروز، چیره، قاهر، مسلط، اغلب، دارای تسلط بر کسی یا چیزی
- غایب:** آن‌که حاضر نباشد، پنهان، مخفی، غیبت‌کننده
- غایت:** پایان، نهایت، انجام، آخرین درجه، مقصود، هدف، حدّ نهایی
- غبار:** گرد، خاک نرم، کدورت، ملال؛ ذره‌های بسیار ریز مواد، به ویژه خاک که به صورت معلق در هواست و بر روی اجسام می‌نشیند.
- غیبطه:** رَشک بردن، آرزومندی برای داشتن سعادت و نعمتی بدون خواستن نابودی نعمت دیگری
- عُرّان:** در حال غرّیدن، صدای بلند، فریادکننده، غرّنده، خروشان و جوشان

غرش:	آواز مهیب، غریدن، غضبناک شدن، صدای بلند و ترسناک
غرق:	در آب فرو رفتن، زیر آب رفتن و خفه شدن
غرقه:	غرق شده، در آب فرو رفته، غریق، غرق
غروب:	فرو رفتن خورشید و ماه و ستارگان دیگر در افق مغرب، پایان چیزی یا کاری
غرور:	مکر و فریب، خودبینی و تکبر، فریب خوردگی، نخوت
غرّه:	مغرور، فریفته، غفلت، فریب خورده
غریب:	بیگانه، دور از وطن، کسی که در جایی ناشناس و بیگانه است، عجیب، دور، جدید
غریبانه:	ناشناس
غریبه:	بیگانه و ناشناس، عجیب، شگفت آور
غزا:	با دشمن دین جنگ کردن، جنگ کردن با کافران در راه خدا، جنگ
غزل:	شعری که معمولاً بین هفت تا پانزده بیت است و موضوع آن عاشقانه است، شعر عاشقانه
غژغژ:	صدای کشیده شدن دو سطح بر روی یکدیگر
غسل:	شستن، فرو بردن همه بدن در آب
غش:	بی هوشی، مدهوشی، خیانت، ریاکاری، ناخالصی و کدورت در ذهن

غُصّه: حُزن، اندوه، غم

غضبناک: خشمگین، عصبانی

غفلت: فراموش کردن، بی خبری، ناآگاهی، سهل انگاری، نادانی، جهالت

غلات: دسته‌ای از گیاهان تیره گندمیان که دانه‌های برخی از آنها آرد می‌کنند، جو و گندم، آذوقه، خورد و خوراک

غلاف: پوشش چیزی مثل جلد کتاب، نیام، شمشیر، قاب، آنچه دور چیزی را می‌گیرد.

غلام: پسر، نوکر، بنده، شاگرد، خدمتکار، پسر کم‌سال

غلبه: چیره شدن، پیروزی، چیرگی، شکست دادن دشمن یا رقیب در جنگ، رقابت یا مسابقه

غلتیدن: ناآرام بودن و تپیدن، به خود پیچیدن، غوطه خوردن

غلط: اشتباه کردن، نادرست، خطا، تجاوز، فضولی

غلغله: شور و غوغا، فریاد، هیاهو، آشوب، شلوغی و سروصدا

غله: دانه گیاهان، دسته غلات از قبیل گندم، جو، ارزن و ذرت و برنج و غیره، آذوقه، خورد و خوراک

غم: اندوه، حُزن، غصه

غم دیده: کسی که غم و اندوهی به او رسیده، ماتم زده، اندوهگین

غمگین: اندوهگین، آن‌که دارای غم است، غم زده

- غنائیم:** غنیمت‌ها
- غنچه:** گل ناشکفته
- غنیمت:** اموالی که مسلمانان در جهاد با کفار به دست آوردند، آنچه بی‌رنج و زحمت به دست آید، سود
- غواصی:** فرورفتن در آب و در آن تحقیق، کاوش یا ورزش و تفریح کردن
- غوطه:** فرورفتن در آب، سر به آب فرو بردن، گرداب
- غوطه‌ور:** در آب فرورونده؛ ویژگی آن‌که یا آنچه به طور کامل در موقعیتی قرار دارد، در حالتی فرو رفته است: در خواب و رویا غوطه‌ور است.
- غوغا:** سر و صدای زیاد، فریاد، هیاهو، شور و مشغله، فتنه، آشوب
- غوک:** قورباغه
- غیب:** ناپیدا، مخفی، ناپدید، پنهان
- غیبت:** عیب کسی را در غیاب وی گفتن، بدگفتن پشت سر کسی، بدگویی در غیاب کسی، حاضر نبودن، حضور نداشتن، غایب بودن
- غیر:** جز، مگر، شخص بیگانه، دیگری، اجنبی
- غیرت:** رشک، حسد
- غیور:** غیرتمند، بسیار غیرت‌دارنده، حسود، از صفات و نام‌های خداوند

ف

- فاتح:** پیروز، گشاینده و فتح‌کننده سرزمین‌ها در جنگ
- فاتحه:** در مجلس سوگواری برای روح مرده دعای خیر فرستادن، سورهٔ اوّل از قرآن کریم، آغاز، ابتدا
- فاجعه:** رویداد بسیار سخت و ناگوار
- فاخته:** کوکو، پرنده‌ای است خاکستری‌رنگ شبیه کبوتر و کمی کوچک‌تر از آن‌که دور گردنش طوقی سیاه دارد.
- فارغ:** دست از کار کشیده، خلاص شده، نجات یافته، بی‌خبر، تهی، خالی، آزاد، رها
- فاسد:** تباه، معیوب، خراب، غیر قابل استفاده بر اثر آلودگی و عفونت، نادرست
- فاش:** آشکارا، ظاهر، همگانی، عمومی
- فاصله:** مسافت، جداکنندهٔ دو چیز از هم
- فاضل:** دانا، دانشمند، نیکو، پسندیده، با اهمیت، ارجمند، دارای فضیلت و برتری در علم
- فاضلاب:** مجرای جمع‌آوری آب‌های آلوده و زاید طبیعی حاصل از امور خانگی، تجاری یا صنعتی

فاعِل:

کننده کار، آن که کاری را انجام می دهد.

فاقد:

محروم یا بی نصیب از چیزی

فال:

هر عملی که برای آگاهی از رویدادهای آینده به کار می رود.

فام:

رنگ، گونه، نوع

فانی:

نیست شونده، نابود شونده، ناپدیدار، بی ثبات

فایده:

سود، نفع، بهره، نتیجه سودمند و مطلوب

فتح:

پیروزی، گشایش، باز کردن، سوره چهل و هشتم از قرآن کریم

فتوا:

فرمان فقیه، حکم و رأی فقیه و حاکم شرع، حکم و داوری

فجر:

سپیدی صبح، سپیده دم، سوره هشتاد و نهم از قرآن کریم

فداکار:

در راه کسی یا هدفی از جان و مال خود گذشتن، جانباز

فداکاری:

از خود گذشتگی، جانبازی

فَرّ:

شکوه، جلال، مبارکی، زیبایی و برازندگی

فرا تر:

جلو تر، پیش تر، بلند تر، بالاتر، با ارزش تر، نزدیک تر، برتر

فراخ:

گشاده، وسیع، پهناور، گسترده، فراوان، مفصل

فراخنا:

فراخی، پهنه، جای گشاد و وسیع

فرار:

گریختن، گریز

فرا رسیدن: نزدیک شدن و رسیدن وقت چیزی یا کاری، توانا بودن، آمدن، از راه رسیدن

فراز: جای بلند، بلندترین بخشی از جایی، روی چیزی، بر بالای

فرازنده: بلندکننده، بالا برنده

فراز و فرود: بلندی و پستی

فراست: زیرکی، هوشیاری، دریافت، درک و فهم، اشراف بر ضمائر

فراغت: آسایش، استراحت، آسودگی، آرامش، فرصت، مجال، بی‌نیازی، رهایی از قیود

فرا گرفتن: تصرف کردن، در بر گرفتن، گسترش یافتن، گرفتن، یاد گرفتن، آموختن، احاطه کردن

فراموش: از یاد رفته، کسی یا چیزی که از خاطر محو شده، از یاد برنده، دچار فراموشی

فراوان: زیاد، بسیار، کثیر، عمیق

فراهم: جمع شده، گرد آمده، اندوخته، موجود، آماده، در دسترس، در کنار هم

فربه: چاق، پرگوشت، سنگین، آباد، حاصلخیز

فروت: پیر، سال خورده، از کار افتاده، ناتوان

فرجام: پایان، سرانجام، عاقبت، آخر

فرح: شادمانی، سُرور

- فرخ:** مبارک، خجسته، خوشبخت، ارجمند، خوب
- فرد:** تنها، یگانه، یکتا، بی‌همتا، واحد شمارش چیزی
- فرزادگی:** عاقلی، خردمندی، دانایی، حکمت
- فرزانه:** دانشمند، حکیم، دانا، خردمند
- فرسوده:** کهنه و پوسیده بر اثر به کار رفتن طولانی، ضعیف و ناتوان، نابود شده
- فرشته:** یکی از موجودات آسمانی که مشغول عبادت و اجرای امر خدا می‌باشد، ملک، دختر یا زن مهربان و زیبا
- فرصت:** وقت مناسب برای انجام کاری، وقت، مجال، زمان
- فرط:** از حد گذشتن، بسیاری، فراوانی، نهایت
- فرع:** آنچه که از اصل چیزی جدا شود، سود، بهره، محصول، نتیجه
- فرق:** جدا کردن، تفاوت، تمایزی که میان دو یا چند چیز یا چند کس وجود دارد، نوک یا بالای سر به ویژه وسط آن
- فرقه:** دسته، گروه، طایفه، جماعتی که اهداف، نظام اقتصادی یا ویژگی‌های یک‌سان و مشترک داشته باشند.
- فرمان:** امر، دستور، حکمی که از جانب شخصی بزرگ صادر گردد، حکم، تقدیر
- فرمان‌بُردار:** مطیع، رام، آن‌که فرمان کسی را می‌پذیرد یا اجرا می‌کند، تابع
- فرمانده:** آن‌که فرمان دهد، امیر، پادشاه، حاکم

فرمانروا: کسی که فرمانش نافذ باشد، پادشاه، حاکم، رئیس، آن که بر سرزمینی یا عده‌ای حکومت کند.

فرمانروایی: حکمرانی، حکومت، ریاست داشتن

فرو: بر سرفعال مرکب در آید به معنی فرود، پایین، پست است؛ بر سر اسم می‌آید و صفت می‌سازد: فروتن، فرودست

فروتن: متواضع، افتاده، آن که خود را برتر از دیگران نداند، آن که خودپسند نیست.

فرو: زیر، پایین، عمل پایین آمدن و به زیرنشستن وسیله‌های پروازی به ویژه هواپیما، فرار رسیدن، سرازیری

فروزان: روشن، درخشان، تابان، آنچه بر اثر سوختن روشنایی دهد.

فروزنده: روشن‌کننده، درخشنده، درخشان، سوزنده، رونق‌دهنده

فروزندگی: درخشندگی، روشنی

فروشگاه: جای فروش اجناس و کالا

فروغ: روشنایی، تابش، درخشش، پرتو، شعله آتش، رونق

فرومایه: پست، تنگ‌دست، کم‌ارزش

فرهنگ: تربیت، دانش، معرفت، ادب، مجموعه آداب و رسوم، عقل، چاره

فرهنگی: اهل فرهنگ، اهل علم، مربوط به فرهنگ، آن که در آموزش و پرورش کار می‌کند، آموزگار

فره‌یختن: تربیت کردن

- فرهیخته:** برخوردار از سطح بالایی از دانش، معرفت یا فرهنگ
- فریب:** مکر، حيله، گول خوردن، گفتار یا رفتار نادرست و غیر واقعی، عشوہ
- فریبا:** فریبنده، زیبا، فریفته
- فریاد:** یاری خواستن با آواز بلند، شکایت با صدای بلند، افغان، صدای بلند
- فساد:** خرابی، فتنه، آشوب، ظلم و ستم، قصد بد
- فشار:** فشردن، سنگینی که بر روی چیزی فرود آورند، اعمال زور و قدرت، اصرار و پافشاری یا فعالیت سرسختانه برای انجام کاری
- فشردہ:** فشار داده شده، آبی که از فشردن میوه گیرند، عصاره، خلاصه، کوتاہ، اندوهگین
- فصاحت:** روان بودن سخن، تیز زبانی، روانی و شیوایی گفتار
- فصل:** هر یک از چهار قسمت سال، زمان مناسب کاری یا چیزی، دوره، مرحله
- فضا:** مکان وسیع، زمین فراخ، جو، جهان بی کران، محیط نامتناهی بیرون
- فضایل:** جمع فضیلت، برتری‌ها در دانش، هنر و اخلاق
- فضایی:** مربوط به فضا
- فضل:** بخشندگی، نیکویی، افزونی، برتری در دانش، اخلاق و هنر، دانش، معلومات

فضیلت: مزیت، درجه عالی در فضل، برتری در دانش، هنر و اخلاق، ارزش و اهمیت

فَطِن: باهوش، زیرک، پرتلاش

فَعَال: پرکار، کوشا، پرتحرک، پرتلاش، تلاشگر

فَعَالِيَّت: تلاش، کوشش، کار بسیار کردن، فعال بودن، پرداختن به کاری

فعل: انجام دادن کاری، رفتار کردن، آنچه شخص انجام می‌دهد، عمل، کردار

فَعَالًا: حالا، اکنون، در حال حاضر، موقتاً، هنوز، عملاً

فغان: دردا، دریغا، کلمه تأسف، آه، ای وای، بانگ، فریاد، ناله و زاری

فقر: تهی دستی، تنگ دستی، درویشی، کم داشتن چیزی، نیازمندی

فقیر: نیازمند، محتاج، تنگ دست، آن‌که درآمد کافی برای گذران زندگی ندارد.

فقیه: دانشمند دینی، آگاه به احکام دین

فکر: کوشش و به کار بردن نیروی ذهنی برای دریافتن چیزی، اندیشه، اندیشیدن، نظر، ذهن

فَالاح: کشاورز، برزرگر

فلان: شخص غیر معلوم، برای اشاره به هر شخص، جا، موضوع یا هر چیز مبهم و نامعین

فلسفه: دلیل، حکمت، دانشی که موضوع آن هستی و وجود است.

فِیْش:

علامتی قراردادی به شکل های $\downarrow \leftarrow \rightarrow \uparrow$ برای نشان دادن محل چیزی یا جایی در تابلوها یا ارجاع به کلمه‌ای

فَلْک:

آسمان، هر یک از بخش‌های هفت‌گانه یا نه‌گانه آسمان

فَلْک:

وسيله‌ای از چوب و طناب که پاهای خطاکاران را به آن می‌بستند و به آنها چوب یا شلاق می‌زدند.

فَن:

صنعت، هنر، حال، گونه، حيله، فریب، راه، روش، کاری که نیاز به تجربه و آگاهی داشته باشد.

فنا:

نیستی، نابودی، زوال، از بین رفتن

فَنّاوَرِي:

استفاده از علم در کارهای مختلف مانند پزشکی، بازرگانی، کشاورزی و غیره، تکنولوژی

فَوّارَه:

مؤنث فوّار، بسیار جوشنده، چشمه‌ای که آب آن فوران کند، جریان‌ی پرسرعت از آب یا سیال دیگر که تحت فشار از دهانه‌ای باریک بیرون می‌آید.

فَواید:

جمع فایده، سودها، بهره‌ها

فوت:

مردن، درگذشتن، نیست گردیدن، مرگ

فَوْرًا:

سریع، خیلی زود، فوری، بی‌درنگ

فَوْران:

بسیاری و فراوانی یا شدت و جوشش چیزی

فوری:

سریع، به سرعت، سریعاً

فوق:

بالا، زَبَر، بهتر، آنچه در بالا قرار گرفته است، بالاتر و برتر از کسی یا چیزی

فوق‌العاده: خارج از عادت، غیر از آنچه که معمول است، فراوان، زیاد، فراتر از حدّ عادی

فهرست: بخش معینی در ابتدا یا انتهای کتاب، نشریّه و مانند آنها که به صورت اجمالی به معرفی عناوین و موضوعات می‌پردازد؛ صورت اسامی چیزی، خلاصه، چکیده

فهم: درک کردن، درک، شعور، فهمیدن و دریافتن چیزی

فیروزه‌ای: به رنگ فیروزه، یکی از انواع رنگ آبی و آبی روشن که با سبز مخلوط شده است.

فیض: بخشش، جود، سود، سعادت، بهره، فایده، توفیق

فیلسوف: کسی که فلسفه داند، حکیم، در قدیم به کسی گفته می‌شد که از همه دانش‌ها آگاهی داشته است.

ق

قابل:

شایسته، لایق، ماهر، ارزشمند، زیاد، پذیرا

قابله:

ماما، زنی که بچه را پرورش می‌دهد، دایه، لایق

قاتل:

آدم‌کش، هلاک‌کننده، آن‌که کسی را بکشد یا موجب مرگ او شود.

قاب:

چارچوبی که از جنس چوب و فلز برای عکس و نقاشی می‌سازند.

قابلیت:

شایستگی، سزاواری، استعداد، توانایی لازم برای انجام کاری، درخور کسی یا چیزی بودن

قادر:

توانا، با قدرت، نیرومند، از نام‌ها و صفات خداوند

قارّه:

مؤنث قار، هر یک از قطعات پنج‌گانه زمین، قطعه، برّ

قاصد:

فرستاده، پیک، رسول، آن‌که نامه یا خبری را از جانب کسی به دیگری می‌رساند، قصدکننده

قاطع:

حتم، تغییرناپذیر، جداکننده، از بین برنده

قافیه:

حرف یا حروفی یک‌سان که در آخر مصراع اول و دوم (در بعضی از قالب‌ها) یا در آخر ابیات در غزل و قصیده و قطعه تکرار می‌شود به شرط آن‌که تشکیل یک واحد معنی‌دار ندهند.

- قافله:** کاروان، گروهی مسافر که به همراه هم پیاده یا سواره سفر می‌کنند.
- قالب:** شکل، هیئت، آلتی که جسمی شکل پذیر را در داخل یا خارج آن می‌نهند و به صورت آن آلت در آورند، قالب کلاه، قالب کفش
- قالی:** زیرانداز پُرزدار، بافته شده از تار و پود پشمی، پنبه‌ای، ابریشمی یا الیاف مصنوعی، فرش
- قالیچه:** قالی کوچکی که مساحت آن حدود سه متر مربع یا کمتر از آن باشد.
- قامت:** قد و بالا، مجموعهٔ قد و اندام یک شخص از سر تا پا، قد
- قانع:** قناعت‌کننده، آن‌که از قسمت و بهره خود راضی است، خرسند
- قانون:** رسم، قاعده، روش، آیین، نام سازی در موسیقی است.
- قایق:** کشتی کوچک که با موتور یا پارو آن را می‌رانند، بَلَم؛ وسیلهٔ نقلیهٔ شناور کوچک که با بادبان، پارو، موتور یا با حرکت دادن پدال‌های زیر پا حرکت می‌کند.
- قایق‌ران:** کسی که شغلش راندن قایق است.
- قائل:** سخن‌گو، گوینده، معتقد
- قبر:** گور، آرامگاه، جایی که مُرده را در آن دفن کنند.
- قبرستان:** جایی که مردگان را در آن دفن کنند، گورستان
- قبل:** گذشته، آنچه در زمان گذشته اتفاق افتاده یا بوده است.
- قبلاً:** پیش از این، قبل از این، در زمان گذشته

جهت خانهٔ کعبه در مکه که مسلمانان رو بدان نماز می خوانند، خانهٔ کعبه	قبله:
جمع قبر	قُبُور:
پذیرفتن، پذیرش، موفق در امتحان	قبول:
زشت، ناپسند	قبیح:
نوع، قسم، گونه	قبیل:
کشتن، کشتار	قتل:
خشک سالی، بی حاصلی، نایابی، نایاب	قحط:
خشک سالی، کمیابی، نایابی	قحطی:
کاسهٔ بزرگ، شراب، پیالهٔ مخصوص شراب خوردن	قدح:
فرمان، حکم، سرنوشت، تقدیر، ارزش، اندازه، اعتبار، سورهٔ نود و هفتم از قرآن کریم	قَدَر:
توانایی، توان، سلطه و نفوذ	قدرت:
قدرشناس	قدردان:
پاکی، قداست، بسیار پاک و مقدّس، پاک دامن، عالم غیرمادی	قدس:
پای، گام، ثبات و پایداری، عمل، کار	قدم:
کهنگی، دیرینگی، قدیم بودن	قِدْمَت:

قدیم:

دیرینه، پیشین، سابق، مربوط به زمان گذشته

قراز:

حالت، وضع، آسودگی، آرامش، آرام، زمان یا مکان ملاقات

قراضه:

براده‌های فلز که هنگام تراشیدن می‌ریزد، هر چیزی که از شکل درآمده و خراب شده باشد، اسقاط، ناتوان و از کار افتاده، باقی مانده غذا

قرائت:

خواندن، خواندن چیزی با صدای بلند، تلاوت، تعبیر، تفسیر

قرب:

ارزش و اهمیّت، مقام، نزدیکی، مجاورت

قربان:

عنوانی برای نشان دادن ارادت و اخلاص به فردی که دارای مقام مهمی است، صدقه، تصدق، هر چیزی که به وسیله آن به خدا تقرب جویند، ذبح کردن، کشتن

قربانی:

کشته، فدایی، حیوانی که در راه خدا کشته می‌شود.

قربت:

نزدیکی به کسی و در نظر او ارزش و اهمیت داشتن یا مورد محبت او بودن، نزدیکی به خداوند

قرض:

وام، امانت، بدهی

قرقی:

پرنده‌ای است شکاری از دسته بازها که جثّه‌اش از باز کوچک‌تر است و چون به جوجه‌ها و تخم پرندگان دیگر حمله می‌کند، جزو پرندگان زیان‌آور است، به عنوان نماد سرعت به کار می‌رود.

قرن:

واحد اندازه‌گیری زمان معادل صد سال، سده، دوره

قریب:

نزدیک، خویشاوند، فاصل، دارای فاصله زمانی یا مکانی اندک با زمانی یا جایی

- قریحه:** ذوق، استعداد، طبع شعر
- قرین:** همسر، همدم، یار، نزدیک، مُصاحب، شبیه
- قرینه:** دلیل، نشانه، مانند، نظیر، شبیه
- قش:** پوست، پوشش، پوسته
- قشلاق:** اقامتگاه زمستانی
- قصاب:** کسی که گاو و گوسفند و بز را بکشد و گوشت آنها را بفروشد.
- قصر:** کاخ شاهی، آرگ، خانه بزرگ و مجلل، انحصار، کوتاهی کردن در امری
- قصه:** داستان، حکایت، بیان حال
- قصیده:** نوعی شعر بلند که دو مصراع بیت اول با مصراع‌های دوم ابیات دیگر هم‌قافیه است و موضوع آن معمولاً مدح، وعظ و پند است.
- قضا:** تقدیر، سرنوشت، به جا آوردن، ادا کردن، قضاوت کردن، دادرسی کردن
- قضاوت:** حکم کردن، داوری، اظهارنظر
- قطره:** چکمه، چکیده شده، مقدار بسیار کم، نماد کوچکی و حقارت
- قطع:** بریدن و جدا کردن چیزی از جایی، متوقف شدن جریان چیزی یا امری
- قطعه:** تکه، دانه، پاره‌ای از هر چیز

قعر:

ته، بن، عمق، پایین‌ترین قسمت یک جای گود

قفس:

آلتی است که از چوب و آهن و غیره سازند و دارای شبکه‌هایی است و پرندگان و حیوانات را در آن نگاه‌داری می‌کنند، زندان

قفسه:

گنج

قُفُنوس:

مرغی است افسانه‌ای خوش‌رنگ و آواز که هزار سال عمر می‌کند و چون مرگش فرا می‌رسد، همیزم بسیار جمع می‌کند و بالای آن می‌نشیند و آن قدر بال می‌زند تا همیزم آتش گیرد و سوزد و از خاکسترش قفُنوس جدیدی به وجود آید.

قَلَّاب:

ابزاری نوک‌تیز و سرکج

قلعه:

دژ، ساختمانی محکم و بلند با برج‌هایی برای دیده‌بانی

قَلَّک:

ظرفی که کودکان پول خود را در آن اندازند و جمع کنند.

قلم:

هر نوع وسیله نوشتن و رسم و نقاشی کردن، نویسندگی، سوره شصت و هشتم از قرآن کریم

قله:

سر کوه یا تپه، نوک کوه، تیغ

قلیان:

وسیله‌ای برای دود کردن تنباکو

قمر:

ماه، سوره پنجاه و چهارم از قرآن کریم

قُمَری:

فاخته، پرنده‌ای خاکی رنگ و کوچک‌تر از کبوتر با سر کوچک، گردن کشیده و نوک باریک

قنَاد:

شیرینی پز، شیرینی فروش

قناری: پرنده‌ای خوش آواز به اندازه گنجشک با پرهایی به رنگ زرد روشن یا نارنجی یا خاکستری

قناعت: به سهم و قسمت خود راضی بودن، صرفه‌جویی، راضی بودن

قنّاق: پارچه‌ای که دست و پای کودک نوزاد را در آن می‌پیچند و با نوار مانندی آن را می‌بندند تا دست و پای کودک بی حرکت بماند، قسمت چوبی ته تفنگ

قندیل: چراغ، چراغدان، شمعدان، وسیله‌ای که از سقف آویزان می‌کنند و در آن چراغ یا شمع قرار می‌دهند.

قنوت: دعایی که پس از رکعت دوم نماز در حالی که دست‌ها مقابل صورت و رو به آسمان قرار گرفته است می‌خوانند، دعا کردن

قوا: نیرو، قوّت، توانایی، افراد نظامی؛ مجموع سه نهاد حکومتی: قوّه قضاییه، قوّه مجریه، قوّه مقننه

قوّت: توانایی، قدرت، زور، طاقت، نیرو، فیض و رحمت خداوند، اعتماد

قوت: خوردنی، طعام، خوراک به مقداری که بدن بدان نیاز دارد.

ق

قوچ: گوسفند بالغ و شاخ‌دار، بز کوهی

قورباغه: جانوری بی‌دُم و جهنده از گروه دوزیستان با پوست نرم و نمناک معمولاً سبز یا خرمایی رنگ

قورت: عمل فرو بردن چیزی در حلق

قوس قزح: رنگین کمان

- قول:** سخن، کلام، گفتار، آنچه گفته می‌شود، حرف
- قوم:** گروه مردم، خویشاوند، کسی که با شخصی نسبت خویشاوندی داشته باشد، اطرافیان شخص
- قوه:** زور، قدرت، نیرو، طاقت، آمادگی ذهنی، استعداد
- قوی:** زورمند، توانا، نیرومند، محکم، زیاد، بسیار، مؤثر
- قوی پنجه:** دارای زور دست و بازو، پرزور، با قدرت، ماهر
- قوی رأی:** آن که رأی و اندیشه درست و نیرومند دارد، باراده
- قهر:** تیرگی رابطه بین دو یا چند نفر به طوری که با هم حرف نزنند و معاشرت نکنند.
- قهرمان:** نگهبان، محافظ، داور، پهلوان، هر یک از شخصیت‌های اصلی و مثبت داستان، نمایش نامه یا فیلم نامه
- قهقهه:** با صدای بلند خندیدن، صدا و آواز بعضی از ستارگان
- قهوه‌خانه:** جایی که قهوه و چای دم می‌کنند و می‌فروشند، در دوره صفوی محلی بوده که در آن با قهوه از مشتریان پذیرایی می‌کرده‌اند.
- قیام:** برخاستن، ایستادن، شورش، برپا ایستادن، نماز، ایستایی و استواری
- قیامت:** برانگیخته شدن پس از مرگ، روز رستاخیز، سوره هفتاد و پنجم از قرآن کریم، بسیار شلوغ و پرازدحام
- قید:** مقدار، اندازه، حبس، زندان، بند، گیره، به دام انداختن

ک

کابین: هر يك از اتاق‌های داخل کشتی، اتاق کوچکی در کنار دریا یا استخر شنا، حمام یا سونا برای پوشیدن لباس

کائنات: موجودات و مخلوقات

کاذب: دروغین، غیر واقعی

کار آزموده: باتجربه، مجرب

کار آفرین: ایجادکننده شغل، خداوند

کارآموزی: دوره‌ای که اشخاص وارد خدمت می‌شوند و برای آشنا شدن به کار بدون حقوق کار می‌کنند، عمل کارآموز

کاربرد: بهره گرفتن، به کار بردن، عمل به کار بردن، به کارگیری

کاردان: داننده کار، مطلع، بصیر، دانا، باتجربه، دارای تحصیلات فوق دیپلم، خدمتکار

کاردانی: کاردان بودن، داندگی کار، دانایی، لیاقت، فوق دیپلم

کارساز: چاره‌جو، مشکل‌گشا، مفید، آن‌که مشکلات دیگران را حل می‌کند، خداوند

کارفرما: صاحب کار، فرمان‌دهنده، آن‌که به کاری فرمان دهد، حاکم، عامل، امیر

- کارگر:** شاگرد، پادو، کارکننده، آن که فن هنر یا حرفه‌ای بلد است.
- کارگشا:** آن که کارهای مردم را رو به راه کند، موجب حل مشکلات و برداشتن موانع از سر راه کارها
- کاروان:** گروهی مسافر، زایر و سوداگر که با هم سفر می‌کند، قافله
- کاروان سرا:** محلی که کاروان در آن منزل کند، سرای کاروان
- کارورز:** کارآموز، پیشه‌ور
- کاریز:** قنات، مجرای آب در زیر زمین
- کاسب:** آن که چیزی به دست آورد، یابنده، حاصل‌کننده، کوشنده برای به دست آوردن چیزی
- کاستی:** نقصان، کم‌شدگی، نادانی
- کاش:** برای بیان آرزو و تمنا به کار می‌رود.
- کاشانه:** خانه کوچک، خانه، سرا، آشیانه جانوران، لانه
- کافر:** آن که پیرو دین حق نیست، بی‌ایمان، ظالم و بی‌رحم
- کافی:** بس، بس‌کننده، بسنده، بی‌نیازکننده، لایق
- کاکل:** موی میان سر، تاج، بخش فوقانی بعضی از درختان
- کالبد:** جسم، تن، قالب، صورت خیالی
- کالبدشکافی:** باز کردن و شکافتن اجساد در آزمایشگاه

کام:

دهان، آرزو، مراد، مقصود، خواسته

کامران:

موفق، مسلط، مبارک، با کامروایی و موفقیت

کامکار:

موفق

کامل:

تمام، بی‌عیب، آنچه به کمال رسیده باشد، پُر، مملو، دارای محاسن و خصوصیات مقبول و پسندیده، به خوبی، دانا

کانون:

مرکز، انجمن، محلّ گرد آمدن گروهی خاص، پایگاه

کاویدن:

جست و جو کردن، کندن، حفر کردن، گشتن، ستیزه کردن

کاه:

ساقه و برگ خشک و کوبیده شده برخی گیاهان از جمله گیاهان خانواده گندمیان که خوراک دام است.

کاهدان:

انبار کاه، جایی که در آن کاه یا خوراک چارپایان را ذخیره کنند.

کاهش:

کم شدن، نقصان

کاهل:

تنبل، سُست، ناتوان

کاهلی:

تنبلی، سستی، ناتوانی

کبر:

غرور، تکبر

کبک:

پرنده‌ای است به اندازه کبوتر که صدایی خوش دارد و به خاطر گوشتش آن را شکار می‌کنند.

کبود:

نیلی، به رنگ آبی تیره، لاجوردی، کدر، تیره و تار

کپک:

نوع خاصی از قارچ که زندگی انگلی دارد.

- کتابخانه:** محلی که در آن کتاب‌ها را فراهم آورند و با نظم خاصی در قفسه‌ها بچینند، قفسه مخصوص کتاب، کتاب‌فروشی
- کتب:** جمع کتاب، کتاب‌ها
- کتف:** شانه، کت، دوش، بخش فوقانی هر چیز
- کتمان:** پنهان کردن، پوشیده داشتن
- کتیف:** چرک آلود، چرکین، نجس، پست و بی‌ارزش، ناگوار، آسوده به مفاسد اخلاقی
- کج:** خمیده، ناراحت، متمایل به یک طرف، ناراست، حيله گرانه، آمیخته با دروغ و نیرنگ، باطل
- کج رفتار:** بدرفتار
- کدورت:** آزرده‌گی، تیرگی، دل‌تنگی، دشمنی، آلودگی
- کرامت:** سخاوت، جوانمردی، بخشندگی، کاری خارق‌العاده که به دست انبیا انجام می‌شود، داشتن صفات پسندیده، هدیه
- کردار:** عمل، فعل، رفتار، روش، رسم، قاعده، صورت، شکل، آنچه از شخص سر می‌زند، رفتار خوب
- کردگار:** انجام‌دهنده، آفریننده، خدا، خالق، از نام‌های خداوند
- کوسی:** چهار پایه‌ای که در زیر آن منقل آتش گذارند و روی آن را با لحافی بزرگ می‌پوشانند، دور آن می‌نشینند و از گرمای آن استفاده می‌کنند؛ صندلی، آنچه بر آن می‌نشینند، شغل، مقام؛ جایگاهی سکو مانند که از سطح زمین بالاتر است و معمولاً برای تدریس، وعظ و خطابه بر روی آن می‌روند.

کرگدن: پستانداری بزرگ و علف‌خوار که در مناطق گرم زندگی می‌کند و پوستی ضخیم دارد.

کَرَم: بزرگواری، جوانمردی، بخشش، لطف، جود

کریم: بخشنده، باکرم، بخشاینده، سخاوتمند، از نام‌ها و صفات خداوند، بزرگواری

کریمانه: با بخشندگی زیاد

کژ: کج، منحرف، ناراست، خمیده

کژال: چشم مست، نام دخترانه کُردی

کسالت: بیمار بودن، رنجوری داشتن، در مانده بودن، خستگی داشتن، بیماری، رنجوری، درماندگی

کسب: روزی جستن، به دست آوردن، حاصل کردن، تحصیل رزق کردن، شغل، کار

کسر: شکستن چیزی، رخنه، شکاف، کاهش، نقصان، کم، منها، مغلوب کردن

کِیل: سستی و کاهلی در کار، بی حالی، تبلی، بی حوصله، دل‌تنگ

کسوف: قرار گرفتن ماه بر روی خورشید و زمین که در نتیجه آن سایه ماه روی زمین می‌افتد و در بعضی از مناطق زمین خورشید، تاریک می‌شود، خورشید گرفتگی

کشان کشان: در حالت کشیدن (معمولاً به زور)

کشتزار:

مزرعه، زمین کشاورزی شده، محلی که در آن کشت و زرع انجام می‌شود.

کشتی:

وسیله نقلیه شناور در دریا یا رودخانه پُر آب که نوع قدیم آن با نیروی باد یا پارو زدن و نوع جدید آن با انرژی سوختی حرکت می‌کند.

کشتی‌بان:

ناخدا، فرمانده کشتی

کشف:

آشکار ساختن، پیدا کردن، پرده برداشتن، پی بردن به وجود چیزی

کشمکش:

کشیدن، کشیدن و رها کردن، جدال و ستیزه، دعوا

کشو:

جعبه‌رو باز جاسازی شده در داخل یک قفسه، کمد یا میز که بتوان آن را بر روی تکیه‌گاهش به جلو و عقب برد و باز و بسته کرد.

کعبه:

خانه خدا در مکه معظمه

کف:

سطح، رویه، بخش نسبتاً هموار و مسطح بعضی اندام‌ها، دست

کفّاش:

آن که کفش می‌دوزد یا تعمیر می‌کند.

کفایت:

کافی بودن، لیاقت، قابلیت، تدبیر و کاردانی، کافی

کف زدن:

دست زدن

کفل:

قسمت بالای ران از پشت، کیل

کفن:

پارچه معمولاً سفید که جسد مرده را با آن می‌پوشانند و دفن می‌کنند.

کلافه: در هم پیچیده، پریشان، ناراحت و بی‌تاب در اثر رویارویی با یک وضع آزاردهنده، با بی‌تابی

کلام: سخن، گفتار، کلمه

کلاه: پوششی که از پوست، پارچه، مقوا و غیره دوزند و بر سر گذارند، سر، نوک، تاج پادشاهی

کلبه: دکان، مغازه، خانه بسیار کوچک و فقیرانه که معمولاً یک اتاق دارد.

کُلفت: زن خدمتکار، خادمه، رنج و سختی

کُلفت: درشت و ناهموار، ضخیم، خشن، دارای قطر زیاد

کَلَك: حيله، حقه، نیرنگ، حقه‌باز

کَلک: قلم نی، قلم، تیر یا نیزه ساخته شده از نی

کُلون: چوبی که پشت در نصب کنند و در را برای ورود با آن زنند.

کلید: وسیله‌ای معمولاً فلزی برای بستن یا باز کردن در

کَلیّه: کل بودن، تمامیت، همه، جمعاً، کامل

کمابیش: اندکی کمتر یا بیشتر، به طور تقریبی

کمال: آخرین حدّ چیزی، بسیاری، نهایت، خردمندی و دانایی

کمال میل: از روی علاقه

- کمان:** سلاحی که در قدیم برای تیر انداختن به کار می‌رفت، امروزه تیراندازی با کمان جزء ورزش‌های متداول به شمار می‌رود.
- کمان‌دار:** کسی که در تیراندازی با کمان مهارت دارد یا آن‌که به کمان مجهز است.
- کم‌حاصله:** کم‌صبر، ناشکیبا، دارای شکیبایی و صبر و حوصله اندک
- کمدی:** خنده‌آور، مضحک، اثر نمایشی خنده‌آور
- کم‌رنگ:** دارای رنگ ملایم، نامحسوس
- کم‌شمار:** اندک، مقدار کم
- کمک:** دستیار، همراه
- کمند:** ریسمان و طنابی که برای اسیر کردن انسان یا حیوان به کار برند، دام، آنچه به وسیله آن کسی را گرفتار کنند.
- کم‌نظیر:** بی‌مانند، بی‌مثل، بسیار خوب، عالی
- کمیاب:** آنچه که کم یافته شود، نادر
- کمین:** پنهان شدن به قصد دشمنی یا صید و ناگاه به در آمدن، پنهان شدن در جایی برای حمله ناگهانی و غافل‌گیرانه
- کُنّام:** آشیانه انسانی و جانوران، استراحتگاه، چراگاه
- کنایه:** سخن آمیخته به تحقیر یا توهین، سخن مبهم که با معنا و قصد خاص گفته می‌شود.
- کنترل:** واریسی، بازرسی، تفتیش، نظارت همراه با مراقبت

کنج:

گوشه، زاویه، کنار

کنجکاو:

کسی که به بررسی پدیده‌ها می‌پردازد، دارای حس کنجکاو

کنجکاو:

بررسی و جست‌وجوی دقیق، علاقه‌مندی به موضوعی و جست‌وجو و یافتن چیزی

کُند:

کسی یا چیزی که آهسته و آرام حرکت کند، فاقد سرعت لازم، آهسته، سست

کندفهم:

کندذهن، کم‌هوش، کودن

کندو:

خانهٔ زنبور عسل

کنعان:

نام شهری که مسکن یعقوب و یوسف (ع) بوده است.

کُنه:

پایان چیزی، حقیقت و واقعیت ذات، اصل و حقیقت چیزی، عمق

کنیزک:

زن خُرد، دخترک، پرستار خُرد، دختری که برده باشد.

کوبه:

چکش در خانه، وسیلهٔ کوبیدن، ضربه

کوبیدن:

کوفتن، له کردن، فرود آوردن چیزی با شدت، خرد کردن

کوپه:

هر یک از اتاق‌های قطار که مسافران در آن نشینند، روی هم انباشته

کوثر:

جویی در بهشت که از آن جمیع چشمه‌های بهشت جاری می‌گردد، سورهٔ قرآن، بسیار از هر چیز

کوچ:

مهاجرت کردن، از جایی به جای دیگر منتقل شدن، درگذشت، فوت

کوچک: دارای حجم، اندازه یا وسعت اندک، خردسال، فرودست، حقیر، اندک

کودکانه: بچگانه، مانند کودکان

کودن: نادان، کم عقل، تنبل و کم کار، کم هوش

کوردل: کند فهم، بی ذهن و بی ادراک، نادان، بی بصیرت

کوسه: یکی از انواع ماهیان خطرناک و درنده است.

کوشا: کوشنده، سعی کننده، آن که بسیار تلاش و کوشش می کند.

کوشندگی: کوشش کردن، تلاش کردن

کوشنده: کوشش کننده، جاهد، کوشا

کوفتن: کوبیدن، آزرده، آسیب زدن به کسی یا چیزی

کوکب: ستاره، گل زینتی درشت پرپر به رنگ های ارغوانی، سفید، زرد، قرمز، بنفش

کوله بار: باری که بر پشت می گذارند و حمل می کنند.

کوهسار: زمینی که در آن کوه باشد، کوهستان

کوی: کوچه، محله ای در شهر

کویر: زمین وسیعی که خاک آن شور و آهکی است و مناسب برای کشاورزی نیست، پهنه بی آب و علف و شوره زار

کهکشان: مجموعه ای از میلیون ها ستاره که در آسمان به دور یک محور می چرخند.

کهن: پیر، قدیمی، فرسوده، سال خورده، گذشته، سابقه‌دار و باتجربه در کار خود

کهن سال: سال خورده، پیر، فرتوت، قدیمی

کهنه: قدیمی، کارکرده، فرسوده، پارچه‌ای سه گوش که زیر شلوار پلاستیکی یا داخل قنناق به پای نوزاد می‌بندند.

کیان: بزرگان، سروران، پادشاهان

کیش: دین، آیین، روش، رسم

کیلوکالری: واحد اندازه‌گیری گرما برابر هزار کالری، کالری بزرگ

کیلوگرم: واحد اندازه‌گیری جرم برابر هزار گرم، کیلو

کیلومتر: واحد اندازه‌گیری طول برابر ۱۰۰۰ متر است.

کیمیا: ماده‌ای که به وسیله آن اجساد ناقص را به کمال رسانند، اکسیر، هر چیز نایاب و دست‌نیافتنی

کینه: انتقام، دشمنی، عداوت، نفرت، جنگ

کیهان: مجموعه همه اشیا و پدیده‌های موجود در هستی، جهان، عالم، گیتی، دنیا، آسمان

گ

گاز: حالتی از ماده که در آن شکل و حجم ثابت نیست و حرکت بی‌نظم مولکول‌ها و اتم‌ها زیاد است.

گایش: چوپان گاو، گاودار، کفش لاستیکی که یا مستقیماً آن را به پا کنند یا کفش چرمی را برای حفظ از گل و باران داخل آن نمایند.

گام: قدم، از پاشنه پا تا سر انگشتان پا، لگام

گاوآهن: خیش، آهنی که بر گاو و اسب قرار دهند و زمین را با آن شخم می‌زنند و شیار می‌نمایند.

گاه: زمان، وقت، دوره، عصر، زمانی، وقتی

گاه‌شماری: نگه داشتن حساب سال و ماه و روز، تقویم

گاهی: زمانی، هنگامی، وقتی، بعضی اوقات

گچ بُز: کسی که بر روی گچ دیوار و سقف نقش‌های زیبا پدید آورد.

گذر: راه، معبر، جاده، گذشتن، عبور کردن، محل عبور، گذرگاه، محله، چاره

گذرگاه: جای گذر، محل عبور، راه، مسیر

گذشت: بخشش، عفو، بخشیدن گناه یا تقصیر کسی، سپری شدن، عبور کردن

گذشته: قدیم، سپری شده، رفته، در دستور زبان: ماضی، حوادث زمان های قبل

گذشتگان: پیشینان

گر: اگر

گران بها: پر قیمت، با ارزش، قیمتی، گران قیمت

گران مایه: با ارزش، نفیس، پر قیمت، دارای مرتبه عالی، عزیز، فراوان

گرای: میل، رغبت

گرایش: میل، تمایل، خواهش، نزدیک شدن به کسی یا جایی

گرچه: هر چند

گرد: دور، حوالی، گشتن، گردیدن، آسمان، روزگار، چرخ، گردش، غبار، خاک

گرد: به شکل دایره، پیرامون، اطراف

گرد: دلیر، پهلوان، مبارز

گردآوری: گرد آوردن، جمع آوری

گرداگرد: حوالی، اطراف، پیرامون، دور، دورتادور، آنچه می گردد، گردنده

گردان: واحد نظامی که معمولاً شامل سه گروهان است.

گردباد: بادی با حرکت چرخشی توأم رو به جلو و به سمت بالا

گردش: حرکت، دور زدن، تفریح، جابه‌جایی

گردِکان: درخت گردو، جوز

گرد کردن: جمع‌آوری کردن، فراهم کردن

گردنکش: سرکش، نافرمان، طغیان‌گر، عاصی، طاغی

گردون: آسمان، فلک

گردی: پهلوانی، دلاوری، رشادت

گرسنه: حریص، آزمند، ویژگی کسی که مدتی غذا به او نرسیده است و احساس نیاز به غذا خوردن می‌کند.

گرفتار: اسیر، مبتلا، دربند، دچار سختی و بیماری و مانند آنها، عاشق

گرفتاری: بیچارگی، درماندگی، وضع و حالت گرفته، افسردگی و غمگینی، کسوف و خسوف

گرم: آنچه که حرارت دارد، تندخو، دوستانه، پررونق، کوشا، به سرعت

گرمابه: حمام

گرو: رهن، شرط، گرفتاری، شرط‌بندی، وثیقه

گروگان: اسیر، گرفتار، گرو

گروه: عده‌ای از اشخاص، دسته‌ای از مردم، طایفه، جماعت، مردم

گروهان: در اصطلاح ارتش یک دسته سرباز از ۱۴۰ تا ۱۷۰ نفر، گروه، جماعت، گروه مردم

گره: به هم پیچیدگی دو یا چند رشته، مانند طناب یا ریسمان به یکدیگر به طوری که به راحتی باز نشوند.

گریز: فرار، به سرعت دور شدن، خلاص، رهایی

گریزان: فراری، فرارکننده، به سرعت دور شدن، در حال گریختن، آن که از کسی یا چیزی فرار می کند.

گریستن: اشک ریختن، گریه کردن، باریدن، باران باریدن

گزارش: انجام دادن، بیان، شرح، تفسیر، تعبیر، ادای حق چیزی، طرح

گزارف: بیهوده، عبث، فراوان، بیش از حد معمول

گزند: آسیب، آفت، ضرر، زیان، صدمه

گزیدن: به دندان گرفتن، گاز زدن، آزار رسانیدن، نیش زدن

گزیدن: انتخاب کردن، پسندیدن، برگزیدن، تشخیص دادن

گزیده: انتخاب کرده، پسندیده، نفیس، عالی

گستاخ: بی ادب، جسور، بی پروا، دلیر، نترس، صمیمی، بی پرده

گسترده: پهن کرده، فرش شده، پهن، دارای طول و عرض زیاد

گستره: پهنه، عرصه، میدان، مساحت

گسسته: بریده، قطع شده، پراکنده، جداشده

گشاده: بخشنده، جوانمرد، باز شده، آشکار، شاد، واضح، آزاد

گشاده‌رو: آن که چهره‌اش باز باشد، زیبا، خوش اخلاق، بدون پوشش و حجاب در چهره

گشایش: باز کردن، گشودن، افتتاح، مساعدت، حل شدن، فتح

گشت: گردیدن، دگرگون شد، دگرگونی، تغییر و تحوّل، گردش، تور

گشودن: گشایش، باز کردن

گشوده: باز، گشاده

گفتار: سخن، قول، صحبت، سخن گفتن، فصل، قسمت

گفت‌و‌گو: با هم سخن گفتن، مکالمه

گلاب: عرق گل، عرقی که از یک قسم گل مشهور به گل محمدی یا گل سرخ گرفته می‌شود و معطر است.

گلاویز: درگیر، ویژگی آن که گلو یا گریبان کسی را برای شروع دعوا می‌گیرد.

گلدسته: جایی در بالای مناره مسجد که مؤذن بر آن اذان می‌گوید، دسته گل، مجموعه‌ای از گل‌ها.

گلزار: گلستان، جایی که در آن گل بسیار باشد.

گلستان: جایی که در آن گل بسیار باشد، گلزار، گلشن

گلشن: گلزار، گلستان، باغی که گل‌های فراوان داشته باشد.

گلگون: به رنگ گل سرخ، سرخ، گل رنگ

گلو:

بخشی از لوله گوارش مهره‌داران که بین دهان و مری قرار دارد،
حلق، بخش زیرین جلو گردن

گلوله:

هر چیز گرد و پیچیده، گویی کوچک از سنگ یا گل که به
وسیله کمان، فلاخن و غیره پرتاب کنند، قطعه فلزی که در
داخل آن مواد منفجره تعبیه شده و به وسیله سلاح آتشین
پرتاب گردد.

گله:

توده، گروه و جمع هر چیز، رمه، گروهی از جانوران معمولاً
چهارپایان که در یک جا جمع شوند یا به چرا پردازند.

گلیم:

پوششی که از موی بز و گوسفند بافند، فرش پشمین، پارچه
پشمی ضخیم، جُل

گم:

ناپدید، غایب، مفقود، گمراه، سر در گم

گمان:

حدس، خیال، اندیشه، رأی، اندیشه‌ای که از روی یقین نباشد،
تردید، خواب

گمراه:

کسی که راه خود را گم کرده، سرگشته، آواره، کسی که از راه
راست منحرف شده باشد.

گم گشته:

گمراه، گم شده

گمنام:

ناشناس، کسی که نام او در میان نیست، فاقد شهرت و اهمیت

گناه:

تقصیر، کوتاهی، خطا، اشتباه، جرم، سرپیچی از مقررات حکومتی،
اخلاقی و اجتماعی

گنبد:

ساختمانی تقریباً به شکل نیم‌کره که از خشت و آجر و گچ
می‌سازند، قُبه، دنیا، جهان، آسمان، عبادتگاه، معبد

گنج: مجموعه‌ای گران‌بها از چیزهای قیمتی که در یک جا جمع یا پنهان شده باشد.

گنجایش: ظرفیت، وسعت، شایستگی، قابلیت، استعداد، امکان، حجم

گنجور: نگهبان گنج، خزانه‌دار

گنجینه: جای نگه‌داری گنج، خزانه، موزه، مجموعه‌ای از چیزهای باارزش، مخزن کتاب، شیء باارزش

گنده: درشت، خشن، بزرگ‌تر و درشت‌تر از حد معمول، دارای مقام بالا یا ثروتمند

گو: دلیر، شجاع، پهلوان

گوا: مخفف گواه، شاهد

گوارا: دل‌نشین، آنچه به آسانی به حلق فرود رود و زود هضم شود، خوشایند، مطبوع، لذت‌بخش

گواه: شاهد، دلیل، برهان

گواهی: شهادت، گواه بودن، تأیید و تصدیق درستی یا نادرستی امری

گود: عمیق، ژرف، جایی را که عمیق‌کننده باشند، فرورفته، چاله

گودال: زمین پست، جای عمیق، چاله بزرگ، جایی که فرورفته و پست‌تر از محیط اطرافش باشد.

گور: قبر، جایی که مرده‌ها را در آن دفن کنند.

گورخانه: مقبره، مدفن، جای گور، گور

گورستان: قبرستان، جایی که در آن مرده‌ها را دفن می‌کنند.

گوژپشت: کسی که پشتش قوز و برآمدگی دارد، آسمان

گوش خراش: آوازی که گوش را آزار رساند، صدای ناهنجار، بلند و آزاردهنده، فریاد، جیغ، صدا

گوش نواز: آواز خوش که گوش را نوازش می‌دهد.

گوشه: کنار، کنج، لبه، جایی در انتهای چیزی که منتهی به زاویه‌ای می‌شود.

گوشه‌گیر: آن‌که از مردم دوری می‌کند، گوشه‌نشین

گوشه و کنار: اطراف، جانب، این طرف و آن طرف

گونه: رنگ، لون، رخسار، چهره، نوع، قسم، طرز، روش، شیوه

گوهر: مروارید، لؤلؤ، هر یک از سنگ‌های قیمتی، اصل و نسب، نژاد، سرشت، هر شخص یا چیزِ والا و نفیس

گوهرافشان: ریزندهٔ باران، بخشنده، سخاوتمند

گوی: تویی که از یک مادهٔ سخت و توپُر است و در برخی بازی‌ها به کار می‌رود، هر چیزی که شکل گروی داشته باشد.

گویا: روشن، فصیح، آن‌که سخن می‌گوید، گوینده، گویی، مثل اینکه

گوی بردن: پیش افتادن

گویش: گفتن، گفتار، سخن، کلام، لهجه خاصی از یک زبان با واژه‌ها و ساخت‌های دستوری متمایز

گوی: مثل اینکه، گویا، پنداری، انگار، قید شک و تردید

گه: گاه، وقت، زمان

گهر: گوهر، مروارید، لؤلؤ

گیا: گیاه

گیتی: جهان، عالم، کُره زمین، وضع روزگار

گیج: احمق، ابله، آن‌که مغزش درست کار نکند، دارای حواس پرت، کم حافظه

گیرا: گیرنده، جذّاب، فریبنده، اثرگذار، مؤثر، زیبا، دل‌نشین

ل

مرواریدها، گوهرها	لآلی:
ناچار، ناگزیر، گویا، شاید، حتمی	لابد:
تضرع، التماس، تملق، فریب، معذرت، چرب‌زبانی	لابه:
تو در تو، میان	لابه‌لا:
ضروری، واجب	لازم:
تن مرده، جسد، مردار، جیفه، اسب یا خر پیر و لاغر	لاشه:
خودستایی به دروغ، ادعا، دعوی، رجز، سخنان بی‌پایه و اساس	لاف:
زمینی که در آن لاله فراوان رویده باشد.	لاله‌زار:
یکی از حواس پنج‌گانه انسان که به وسیله آن گرمی، سردی، زبری و نرمی اشیا احساس می‌شود.	لامسه:
آشپانه، محل زندگی پرندگان و جانوران	لانِه:
شایسته، سزاوار، درخور، برازنده، دارای قدر و ارزش، مناسب	لایق:
هر یک از دو عضو زیرین و زبرین گوشتی در مدخل دهان انسان و بسیاری از مهره‌داران، زبان یا دهان، لبه، حاشیه، کنار، ساحل	لب:

- لباس:** رخت، پوشش، جامه، پوشاک، آنچه بر تن پوشند.
- لبخند:** تبسم، شکرخنده، خنده کوتاه و بی صدا که فقط لب‌ها باز می‌شوند.
- لبریز:** بسیار فراوان، پر، مملو، سرشار، مالا مال
- لبنیات:** شیر و فرآورده‌های آن مانند: ماست، دوغ، کره، پنیر، کشک، خامه و جز آنها
- لُب:** هر یک از دو پاره گوشت صورت، گونه
- لثه:** گوشت بُن دندان
- لج:** لجاجت کردن، لجاجت
- لجن:** گل و لای تیره رنگ که ته جوی و حوض آب جمع می‌شود، فاسد، فرومایه و کثیف
- لجوج:** یک‌دنده، سبزه‌کننده، لج‌باز
- لحاظ:** ملاحظه، نگرش، به گوشه چشم نگریستن، دیدن، دید
- لحاف:** بالاپوش پشمین یا پنبه‌ای که در هنگام خواب بر روی خود اندازند، دَواج
- لحظه:** یک چشم به هم زدن، دم، زمان بسیار کوتاه
- لحن:** آواز، نغمه، آهنگ سخن
- لخت:** قطعه، تکه، بهره، قسمت
- لُخت:** برهنه، عریان، بدون پوشش و لباس، خالی

ندکی، کمی، مقداری، زمانی کم، لحظه‌ای	لختی:
بنابراین، بدین جهت، از این رو	لذا:
خوشی، مسرت، حالت خوشایندی که از احساس یا ادراک امری مطبوع به انسان دست می‌دهد.	لذت:
خوش مزه، خوش طعم، لذت بخش	لذیذ:
لرزنده، در حال لرزیدن، جنبان، آن‌که یا آنچه می‌لرزد.	لرزان:
جنبیدن با حرکت کوچک غیر منظم، به شدت ترسیدن، تکان خوردن مداوم کسی یا چیزی	لرزیدن:
ضرورت، لازم بودن، بایستن، نیاز داشتن	لزوم:
ضرورتاً، به ضرورت	لزوماً:
مجموعه سپاهیان، واحدی نظامی که به طور متوسط شامل سه تیپ است، عده بسیار، گروه، مجموعه‌ای از سربازان و جنگجویان	لشکر:
جمع لطیفه، حکایت نغز، شوخی، نکته‌های دقیق و ظریف، دقیق	لطایف:
مهربانی، خوبی، خوش رفتاری، مدارا، نرمی و طراوت	لطف:
از روی لطف و مرحمت، خواهشمند است، (در خطاب به کار می‌رود).	لطفاً:
صدمه، آسیب	لطمه:

نازک، نرم، ظریف، نیکو، پاکیزه، زیبا، خوش‌گوار	لطیف:
نفرین، دشنام، لعنت	لعن:
نفرین، لعن	لعنت:
کلمه، واژه، زبان، مجموعهٔ الفاظی که مردم به وسیلهٔ آن سخن می‌گویند.	لغت:
کتابی شامل لغات یک زبان و معنی آنها، کتاب لغت، فرهنگ	لغت‌نامه:
خط، عمل لغزیدن، اشتباه، گناه	لغزش:
سُر خوردن و افتادن، لیز خوردن، دچار خطا و اشتباه شدن	لغزیدن:
باطل کردن، امر باطل، بیهوده	لغو:
سخن، گفتار، کلمه، زبان	لفظ:
ویژگی آنچه در جای خود حرکت می‌کند و ثابت نیست، خراب و فاسد	لق:
آنچه از خوردنی که در یک وهله در دهان قرار دهند و بجوند، قطعهٔ کوچک، تکه، طعام، غذا	لقمه:
قطره، چکه، نقطه‌ای به رنگی جز رنگ زمینه، لک، مایهٔ بدنامی و رسوایی، قطعه، تکه	لکه:
آن‌که لگد زند، کوبندهٔ لگد، لگدمال کردن	لگدکوب:
سایش با دست، مالیدن دست بر چیزی، بی‌حس و فلج	لمس:

نَنگ: شَل، کسی که یک پای کوتاه یا شکسته دارد، دارای پای معیوب

ننگه: هر کدام از دو قسمت در، لَت، همتا

نوازم: چیزهای لازم، ضروریات، وسایل

نوح: هر چیز پهن، تخته چوب و جز آن، لوحه

نوس: تملق، چرب‌زبانی، کسی که بیهوده خود را عزیز نماید و گفتار و رفتار نامناسب و کودکانه و همراه با خودخواهی از او سرزند، نُنر

نؤلؤ: مروارید، اشک

نون: رنگ، گونه، نوع، قسم

له: خُرد، شکسته، از هم پاشیده، بسیار خسته و کوفته، افسرده و بدحال

لهجه: زبان، طرز سخن گفتن و تلفظ

مهیب: شعله آتش و گرمای آن، سوزش

لیافت: شایسته بودن، در خور بودن، شایستگی، سزاواری، برازندگی

لیز: لَزج، آنچه که هموار و لغزان باشد، دارای سطحی هموار و لغزاننده

لیزر: پرتو باریک و پر قدرت نور رنگ که در اجسام مختلف نفوذ می‌کند و می‌تواند الماس را سوراخ کند و در پزشکی و صنعت کاربرد فراوان دارد.

لیک: اما، مخفف لیکن

ليكن: امّا، لكن

ليل: شب

- ماء:** آب
- مات:** متعجب، حیرت زده
- مات و مبهوت:** حیران و بهت زده
- ماتم:** عزا، عزاداری، اندوه، غصه، مجلس عزاداری
- ماجرا:** اتفاق، حادثه، پیشامد، واقعه، موضوع، دعوا
- مادام:** تا وقتی، تا زمانی که، مدت زمان طولانی، دائماً، پیوسته
- مادر:** مامان، زنی که از او فرزند یا فرزندان به وجود آمده است، اصل، ریشه، زمین
- ماده:** جنسی از جانوران که می تواند بچه به دنیا آورد یا تخم گذاری کند.
- ماده:** آنچه جرم دارد، فضا را اشغال می کند و به صورت جامد، مایع یا گاز یافت می شود.
- مادی:** مربوط به ماده، ساخته شده از ماده، دنیا دوست، پول پرست
- ماسوا:** موجودات، مخلوقات، غیر از خدا
- ماسوره:** قرقره ای کوچک در چرخ خیاطی که نخ زیر کار را دور آن می پیچند و در محفظه ای زیر سوزن در جای خاصی قرار می دهند.

ماسه:

شن ریز و نرم و بدون خاک، توده‌ای از سنگ‌های بسیار ریز

ماکیان:

مرغ خانگی، خانواده‌ای از پرندگانمانند مرغ خانگی و بوقلمون که بال‌های آنها نسبت به جثه‌شان کوچک است و مسافت کمتری می‌توانند پرواز کنند.

مال:

دارایی، ثروت

مالک:

صاحب، دارا، آن‌که دارنده و صاحب اختیار چیزی یا کسی باشد، از نام‌ها و صفات خداوند

مام:

مادر

مانع:

مزاحم، سدّ، بازدارنده، جلوگیری‌کننده، مشکل، ایراد، آنچه یا آن‌که بازدارنده و جلوگیری‌کننده از وقوع امری یا رسیدن کسی یا چیزی به جایی باشد، از نام‌ها و صفات خداوند

ماورا:

در پس، در عقب، آنچه پس از چیزی باشد، پشت سر

ماهر:

استاد، حاذق، چیره‌دست، آن‌که در کار و حرفه یا فن و هنری استاد باشد و آن را به خوبی انجام دهد.

ماهرانه:

استادانه، با مهارت

ماهیانہ:

ماهانه

ماهیت:

چیستی، حقیقت، ذات، مجموع ویژگی‌های اصلی کسی یا چیزی

مبارک:

دارای آثار یا تأثیرات خوب، خوش‌یمن، دارای برکت و خیر و خوشی، خجسته، فرخنده

- مایع:** یکی از حالت‌های ماده، که در آن حجم ماده ثابت است اما شکل آن تابع شکل ظرفی است که در آن ریخته می‌شود.
- مایل:** دارای انحراف، کج، دارای میل و رغبت نسبت به کسی، چیزی یا انجام کاری
- مایه:** اصل و ماده هر چیز را گویند، اصل، اساس، مال، ثروت، باعث، سواد و معلومات، هزینه
- مایه‌ور:** مال‌دار، سرمایه‌دار، ارزشمند، دولتمند
- مأمور:** فرمان‌بردار، نگهبان، فرمان‌داده شده، کسی که وظیفه دارد کاری انجام دهد.
- مأوا:** جایگاه، مسکن، پناهگاه، خانه، جای ماندن
- مباحثه:** با یکدیگر بحث کردن، بحث، گفت‌وگو
- مبادا:** سختی و مشقت، برای برحذر داشتن کسی از انجام کاری گفته می‌شود.
- مبارزه:** جنگیدن، تلاش برای رسیدن به هدفی یا کسب پیروزی در کاری یا در فعالیتی
- مبتکر:** نوآور، آن‌که دارای قوه ابتکار و نوآوری در ساخت و پرداخت چیزی یا کاری است.
- مبتلا:** گرفتار، دچار، عاشق، دل‌باخته، بیمار
- مبدأ:** آغاز، اصل، جای شروع امری، علت پیدایش چیزی، آفریننده

- مُبدِع:** خالق، آفریننده، ابداع کننده
- مُبرّا:** پاک، منزّه
- مبصّر:** با بصیرت، بینا، دیده شده
- مبعث:** روزی که حضرت محمّد (ص) به پیامبری برگزیده شد، روز بعثت پیامبر که روز بیست و هفتم رجب است، زمان و مکان بعثت
- متأسّف:** دارای احساس اندوه و افسوس از وقوع امری یا از دست دادن کسی یا چیزی
- متأسّفانه:** بدبختانه
- متاع:** آنچه که از آن سود برند، کالا، آنچه قابل عرضه و خرید و فروش فروش باشد.
- متانت:** محکم بودن، استوار بودن، محکمی، وقار، سنگینی
- متجاوز:** ظلم کننده، بیشتر از حد در گذرنده، آن که از حدّ خویش درگذرد.
- متحدّ:** یکی شونده، به هم پیوسته، دارای پیوند و هماهنگی
- متحیّر:** سرگشته، سرگردان، حیران، به حالت تحیّر و سرگردانی
- متخصّص:** شخصی که در شغلی یافتی تخصّص دارد، کارشناس، خاص شده
- متداول:** مرسوم، رایج، دارای رواج و کاربرد بسیار، معمول

دین دار، خداشناس	مُتَدِّین:
پیوسته، نزدیک به هم، دارای اتّصال، پی در پی، پشت سر هم، خویشاوند	مُتَّصِل:
قابل تصوّر	مُتَّصَوِّر:
بلند شونده، بلند، والا صفت خداوند	مُتَعَال:
والا، بلند شونده، رفیع، بلند پایه، یکی از نام های خدای تعالی	مُتَعَالِی:
عبادت کننده، شکرگزار، عابد، پارسا	مُتَعَبِّد:
بسیار، بی شمار، مختلف، دارای تعداد زیاد، فراوان	مُتَعَدِّد:
وابسته، مربوط، خویشاوند، مرتبط، متّصل، آویزان، آویخته	مُتَعَلِّق:
دارای حس مسئولیت در برابر ادای وظیفه، عهده دار	مُتَعَهِّد:
آن که حالش دگرگون شود، خشمگین، عصبانی	مُتَغَبِّر:
از هم جدا، ناهماهنگ، مختلف با دیگران، ویژگی کسی یا چیزی که با دیگری فرق دارد.	مُتَفَاوِت:
پراکنده، جدا از هم و بی ربط به هم	مُتَفَرِّق:
با هم یکی شونده، متّحد، دارای یک عقیده و قول، هم عقیده، همراه، سازگار	مُتَّفِق:
فکر کننده، از روی تفکر، اندیشنده، خردمند، در حال فکر کردن و اندیشیدن	مُتَفَكِّر:

اندیشمندان، مانند متفکران، خردمندان	متفکرانه:
دارای دو سو، روبه‌رو	متقابل:
تسلیم شده، مجاب شده، کناره گیرنده از کاری، بازنشسته	متقاعد:
پیش‌رونده، زمان پیشین، دارای تقدّم، گذشته، آن‌که در گذشته می‌زیسته است.	متقدم:
اتکا کننده، تکیه زده، پشت گرم	متکی:
متفاوت، دارای فرق و تفاوت	متمايز:
دارای میل و گرایش نسبت به کسی یا چیزی	متمايل:
از هم پاشیده شده و جدا از هم	متلاشی:
شهرنشین، دارای تمدن، پیشرفته	متمدّن:
متوجّه، دارای تمرکز، گرد آمده در یک جا، فراهم آمده و جمع شده در یک نظام	متمركز:
مشابه، مانند، هماهنگ، آن‌که یا آنچه با دیگری نسبت داده شده باشد، دارای یک نسبت برابر و معین	متناسب:
گریزان، بیزار	متنفّر:
گوناگون، مختلف، دارای انواع و گونه‌های متعدّد، دارای تنوع	متنوّع:
متعادل، هم‌وزن	متوازن:
فروتن، آن‌که خود را در برابر دیگری به نشانه احترام کمتر از آنچه هست نشان دهد.	متواضع:

متوجّه:	توجّه کننده، با حواس متمرکز، روی کننده، در حال توجّه
متوقّف:	ایستاده، مانده، از حرکت بازمانده، در مانده
متولّد:	به وجود آمده، به دنیا آمده در جایی (زمانی)
متون:	جمع متن، نوشته‌ها، متن‌ها
متّهم:	کسی که مورد تهمت قرار گرفته، تهمت زده، ویژگی آن‌که عملی خلاف به او نسبت داده شده است.
مثال:	مانند، شبیه، مَثَل، تصویر، مجسمه، پیکره، فرمان، حکم
مُثَبِت:	اثبات کننده
مَثَل:	حکایت، افسانه، مثال، نمونه، قصّه، داستان، وضعیّت، حالت
مِثَل:	مانند، نظیر، از قبیل
مثلاً:	به طور مثال، برای مثال، در مقام فرض
مجادله:	جنگ، مخالفت، دشمنی، گفت و گو و بحث کردن تند و همراه با خصومت برای مغلوب کردن دیگری، سوره پنجاه و هشتم از قرآن کریم
مجازات:	پاداش نیکی یا بدی را دادن، سزای بدی را دادن
مجال:	فرصت، جولان، جولانگاه، وقت لازم، فرصت دادن
مجانّی:	رایگان
مجبور:	ناگزیر، به زور بر کاری واداشته شده، ویژگی آن‌که بر انجام کار یا پذیرش وضعیتی وادار شده باشد.

مجتمع:	محلّ اجتماع، گردآمده، انجمن، محفل
مجتهد:	پژوهنده، کوشنده، دارای درجه علمی بالا
مجدّد:	دوباره، نو، تازه
مجرم:	خطا کار، گناهکار
مجروح:	زخم خورده، آسیب دیده
مجلس:	محلّ نشستن، محلّ اجتماع برای مشاوره و گفت و گو، جلسه، حضرت
مجلّه:	مجموعه‌ای که به طور مرتّب منتشر شود و انواع هفتگی، ماهانه و... دارد؛ کتاب، به ویژه کتاب ادب و حکمت
مجمع الجزائر:	چند جزیره که میان دریا نزدیک به هم واقع شده باشند.
مجهّز:	آماده، مهیّا، دارای امکانات، وسایل یا توان لازم برای انجام کار یا ارائه خدمات
مچاربه:	جنگیدن، پیکار کردن
محاسبه:	حساب کردن، رسیدگی کردن به اعمال نیک و بد، بررسی
محاصره:	گرد شخص یا محلّی را فرا گرفتن به طوری که رابطه او با خارج قطع گردد، احاطه شدن
محافظت:	حفظ کردن، نگهبانی کردن، مواظبت از کسی یا از چیزی برای جلوگیری از آسیب دیدن او
محال:	نشدنی، غیرممکن، نادرست، سخن باطل

با یکدیگر سخن گفتن، گفت و گو، سخن‌گویی	مجاورت:
دوست داشتن، مهربانی، مهر، دوستی	محبت:
حبس شده، زندانی، زندانی شده	محبس:
عزیز، مورد محبت و دوستی بودن، معشوق، خداوند، کسی که او را دوست می‌دارند.	محبوب:
نیازمند، آن‌که احتیاج دارد، لازم دارنده	محتاج:
مشتعل شونده، سوزان، شدید، سوختن	مُحترِق:
بزرگواری، مورد احترام، عزیز و گرامی	محترم:
مضمون یا مقصود سخن، آنچه درون چیزی قرار دارد.	محتوا:
از اطراف احاطه شده، دارای حد و مرز، ناچیز، اندک، کوتاه، کوچک، فاقد آزادی	محدود:
محدود بودن، دارای حد بودن، کم یا کوچک بودن، تنگنا	محدودیت:
هم‌راز، آشنا	محرّم:
بی‌نصیب، بی‌بهره، باز داشته شده از خیر و نیکی و فایده	محرّوم:
اندوه‌گین، غمگین، غمناک	محزون:
دانسته شده، تلقّی شده، حساب شده	محسوب:
جای گرد آمدن، روز قیامت، عالی، بی‌نظیر، غوغا و جنجال بسیار	محرّش:

- محصول:** آنچه از فعالیت یا کاری به دست می‌آید، فرآورده
- محضر:** محلّ حضور، جای حاضر آمدن، دفترخانه، گواهی، حضور
- محفّل:** مجلس، انجمن، جمعی که در مجلس به منظوری گرد آیند، جای جمع شدن گروهی خاص
- محفوظ:** نگاه داشته، حراست شده، حفظ شده از آسیب، تباهی
- محقّر:** کوچک، حقیر، کم
- محقق:** جست‌وجو کننده، پژوهشگر
- محک:** وسیله یا معیاری برای تعیین اصالت یا ارزش و اعتبار کسی یا چیزی
- محلّه:** قسمتی از شهر یا روستا را گویند، برزن
- محنت:** رنج، بلا، مشقت، سختی
- محو:** پاک کردن، نابود کردن، از بین بردن، بسیار توجّه کننده، به حالت کم‌رنگ و مبهم
- محور:** آنچه گرد گردد، اساس، مبنا، مرکز، راه ارتباطی
- محوّطه:** جایی که گرداگرد آن را دیواری احاطه کرده باشند، ساحت، فضا
- مَحیّا:** چهره، صورت
- محیط:** آگاه، اطراف، پیرامون، دور چیزی، احاطه کننده، محدود، فضا، از نام‌ها و صفات خداوند

کسی که با او سخن می گویند، خطاب کننده	مخاطب:
صاحب اختیار، ممتاز، برگزیده شده	مختار:
آن که چیز جدیدی را اختراع کند، ایجادکننده، اختراع کننده	مخترع:
کوتاه، کوچک، محقّق، فرومایه، خلاصه، اندک	مختصر:
متفاوت، اختلاف، متغیّر، مورد اختلاف، گوناگون، متنوع	مختلف:
تراشیده شده، جسمی که از دوران یک مثلث قائم الزاویه حول یکی از ضلع های زاویه قائمه آن به دست می آید.	مخروط:
خاص، ویژه، دارای ویژگی معین، نزدیک	مخصوص:
پنهان، نهان، پوشیده	مخفی:
آمیخته شده، درهم شده، دوستی کننده	مخلوط:
نوعی پارچه لطیف نخی یا ابریشمی که دارای پُرز کوتاه است.	مخمل:
ترسناک، ترس آور	مخوف:
امتداد، کشش، بالا آمدن منظم و متناوب سطح آب دریاهاى آزاد تحت تأثیر نیروی جاذبه ماه یا خورشید	مَد:
دخالت کردن در کاری	مداخلت:
نرمی، ملاطفت، به مهربانی و نرمی رفتار کردن، بردباری و تحمّل کردن	مدارا:
مدرسه ها	مدارس:

مدافع:	دفاع کننده، دور کننده، دفاع، آن که یا آنچه از دیگران در برابر خطرهای احتمالی دفاع می کند.
مدام:	همیشه، پیوسته، جاوید
مداوا:	درمان کردن، دوا کردن
مدّت:	دوره، قسمتی از زمان، همواره، پی در پی
مدح:	صفت های خوب کسی را به ویژه در شعر بیان کردن یا صفت های خوب به او نسبت دادن، ستایش کردن
مدرن:	پیشرفته، تازه، جدید
مدّعی:	ادعا کننده، مخالف، خواهان، لاف زدن
مدهوش:	بی هوش، سرگشته، حیران
مذاب:	آب شده، گداخته شده، ذوب شده
مذاکره:	گفت و گو کردن به ویژه در امور سیاسی
مذکر:	نر
مذلت:	خواری، ذلیلی، خوار شدن
مذهب:	دین، هر نوع مکتب فکری یا عقیدتی
مراحل:	جمع مرحله، مرحله ها
مراجم:	ویژگی آن که وجودش باعث رحمت و نیکی است.

مراجعه:	بازگشت، باز آمدن، سؤال و جواب، رجوع کردن به کسی، جایی یا چیزی
مراد:	اراده شده، خواسته، حاجت، آرزو، مقصود
مراکز:	مرکزها
مراقب:	مواظب، مراقبت کننده، نگهبان
مراعات:	رعایت کردن کاری یا چیزی، رعایت کردن احترام دیگران همراه با دوستی و مهربانی
مربوط:	وابسته، دارای پیوند، دارای رابطه
مربی:	تربیت کننده، پرورش دهنده
مرتّب:	تربیت داده شده، منظم، دارای انسجام، استوار، خوب
مرتّباً:	با ترتیب و نظم، پی در پی، پشت سر هم
مرتبه:	درجه، پایه، مقام، بار، طبقه
مرتع:	چراگاه
مرتفع:	بلند
مرتکب:	انجام دهنده کاری ناروا، اقدام کننده به کاری
مرجع:	جای بازگشت، محلّ رجوع، آن که در امور به او رجوع شود، بازگشتن

- مرجع تقلید:** مجتهدی که در مسائل دینی از او تقلید کنند.
- مرجعیت:** مورد رجوع بودن، محل مراجعه دیگران بودن، مرجع بودن، مجتهد، مرجع تقلید بودن
- مرحبا:** خوش آمدی، برای تحسین و تشویق به کار می‌رود، آفرین، احسنت، بارک الله
- مرحله:** مسافتی که مسافر در یک روز طی می‌کند، جای فرود آمدن، منزل
- مرحمت:** لطف، مهربانی، رحمت
- مرداب:** آبگیر عمیق، پر عرض و طول، تالاب
- مردانگی:** شجاعت، دلیری، مرد بودن، جوانمردی
- مردّد:** دچار شک و دودلی، دودل
- مروز:** زمین، ناحیه، خطّه، کشور، فاصله بین دو امر، سرزمین، نقطه شروع چیزی یا کاری
- مرغابی:** اردک، هر یک از پرندگان آبی با پاهای پرده‌دار و کوتاه و گردن دراز و نوک پهن
- مرغزار:** سبزه‌زار، چمن‌زار
- مرغ سحر:** بلبل، هزارستان
- مَرکَب:** جای نشستن، آنچه بر آن سوار می‌شوند از چهارپایان به‌ویژه اسب
- مُرکَب:** ترکیب یافته، ماده نوشته‌نی سیاه رنگ و مایع که از دوده و مانند آن ساخته می‌شود.

- مرگ:** فنا، نیستی، مردن، درگذشتن، نابودی
- مرگبار:** آنچه تولید مرگ کند، مُهلِک، مُدهِش، مرگ آور، ترسناک، وحشت آور
- مرمت:** تعمیر، اصلاح هر چیز، بازسازی، نیکو کردن
- مروارید:** دُرّ، لؤلؤ، جسم جامد و کروی شکل و برّاق و سخت که از انجماد ترشحات نوعی از نرم تنان دو کفه‌ای به نام صدف به وجود می‌آید.
- مرموز:** مشکوک، تودار
- مروّج:** رواج دهنده
- مرور:** رفتن، گذشتن، مطالعه سریع کتاب و رساله
- مرهون:** گرو داده شده، گرو گرفته، درگرو
- مرید:** کسی که در آداب سلوک از پیری پیروی کند. دوستدار، ارادتمند، هواخواه، علاقه‌مند، اراده‌کننده، از نام‌ها و صفات خداوند
- مریض:** بیمار، ناخوش، آن که از آزار دادن دیگران لذت می‌برد.
- مزاحم:** باعث زحمت، آزار دهنده، رنج رساننده
- مزاحمت:** زحمت دادن، اذیت کردن، رنج رساندن
- مزار:** جای زیارت، زیارتگاه، گور، قبر
- مزارع:** جمع مزرعه، محل کشت و زرع، کشتزار

- مزد:** أجر، أُجرت، پاداش کار، ثواب آخرت، صدقه
- مزدور:** کسی که در مقابل کاری مزد بگیرد، شاگرد استاد صنعت کار، عامل دیوانی، کارگر
- مزرعه:** کشتزار، محلّ کشت و زرع
- مزمّن:** ویژگی هر بیماری درازمدت با تغییرات آهسته که غالباً به طور تدریجی شروع می شود.
- مزه:** کیفیتی که از چشیدن و جویدن و نوشیدن چیزی احساس شود، مانند شیرینی، شوری، تلخی و ترشی؛ طعم، سود، نفع، پاداش
- مژده:** خبر خوش، بشارت، نوید، مژدگانی
- مژگان:** مژه ها
- مس:** فلز چکش خوار و سرخ رنگی که هادی الکتریسته است.
- مسئول:** کسی که وظیفه ای بر عهده گرفته و اگر بدان عمل نکند، بازخواست شود.
- مسئله:** حاجت، خواهش، درخواست، امر، مشکل
- مسئولیت:** مسئول بودن، موظف بودن به انجام دادن امری
- مسابقه:** تاختن، پیشی گرفتن بر یکدیگر در دویدن، سبقت، بازی
- مساحت:** اندازه سطح، میزان گستردگی یک سطح
- مساعد:** یاری کننده، مناسب

سعی‌ها، کوشش‌ها	مَسَاعِي:
دوری نقطه‌ای از نقطه‌ی دیگر، فاصله‌ی بین دو مکان	مَسَافَت:
کسی که در سفر است یا به مسافرت می‌رود.	مَسَافِر:
جمع مسکین، بینوایان، فقیران	مَسَاكِين:
جمع مسلک، آیین‌ها، روش‌ها	مَسَالِك:
بی‌هوش، سرشار از سرور و لذت، سرکش و ناآرام، از خود بی‌خود	مَسْت:
اجابت شده، پذیرفته، مقبول	مَسْتَجَاب:
سزاوار، شایسته، مسکین	مَسْتَحَق:
دارای قوام و انسجام، محکم، استوار	مَسْتَحْكَم:
راست، معتدل، درست، صحیح، بدون تغییر مسیر	مَسْتَقِيم:
شنونده، گوش‌دهنده، آن‌که گوش می‌دهد.	مُسْتَمِع:
تهی‌دست، بینوا، بیچاره، اندوهگین	مَسْتَمِنَد:
پوشیده، پارسا، پنهان، دارای حجاب و پوشش	مَسْتَوْر:
جای سجده، محلّ عبادت	مَسْجِد:
تسخیر شده، تصرف شده، رام، مطیع	مَسْخَر:
استهزا، ناشایست، دلچک، آن‌که با حرکات خنده‌دار مردم را می‌خنداند.	مَسْخَرَه:

سرور، شادمانی	مسرت:
شادمان، خوش حال	مسرور:
محل سکونت، منزل، خانه، جایگاه	مسکن:
تهی دست، بی چیز، درویش، بیچاره	مسکین:
سلاح دار، آن که به سلاح جنگی مجهز گردیده	مسلح:
چیره شده، تسلط یافته، پیروز، غالب، توانا	مسلط:
بی گمان، قطعاً، از روی یقین	مسلماً:
پیرو دین اسلام، آن که به دین اسلام معتقد است.	مسلمان:
به سم آغشته شده، آلوده به سم	مسموم:
کسی که دارای دین حضرت عیسی (ع) باشد.	مسیحی:
راه، روان شدن، جای سیر، محل گردش، حرکت، وضع، گذرگاه	مسیر:
با یکدیگر نزاع کردن، ستیزه، بگومگوها، جرّ و بحث‌ها	مشاجره:
شریک شدن، انبازی کردن، شرکت، همکاری	مشارکت:
آرایشگر	مشاطه:
مسابقه شعر خوانی، با هم شعر خواندن، خواندن اشعار در مقابل یکدیگر به طریق مسابقه	مشاعره:
کارها، مشغله‌ها، گرفتاری‌ها، شغل‌ها	مشاغل:

مَشَام:	جمع: مشم، بینی‌ها، محل قوّه شامّه
مِشَاور:	مشورت کننده، رایزن، طرف شور قرار گیرنده، آن که با او مشورت می‌کنند.
مِشَاورَت:	مشورت کردن بادیگران، رایزنی، مشاوره، مشورت کردن، رایزنی
مِشَاهِدَه:	دیدن به چشم، نگریستن، نظر کردن، صورت، چهره
مِشَاهِیْر:	افراد مشهور و سرشناس، نام‌آوران
مِشْتَاق:	آرزومند، راغب، بسیار، مایل، عاشق
مِشْتَاقَانَه:	باشور و شوق، آرزومندانه
مِشْتَرِک:	دارای شریک، شریک‌دار
مِشْتَعِل:	شعله‌ور، برافروخته، نورانی، فَعَال
مِشْتَمِل:	شامل، دربرگیرنده
مِشْتَخَص:	معین، معلوم، مخصوص
مِشْتَخَصَه:	ویژگی، خصوصیت
مِشْرِق:	محلّ طلوع خورشید، یکی از چهار جهت اصلی، بخش شرقی کره زمین
مِشْعَل:	قندیل بزرگ و مشبک و پایه‌دار که شب‌ها در جلوی پادشاهان و امیران و یا پیشاپیش عروسان می‌کشیدند، آلتی مرکب از دسته‌ای چوبین یا فلزی که بر رأس آن مقداری مواد قابل اشتعال گذارند و روشن کنند و در تاریکی از آن استفاده کنند، قندیل

- مَشغول:** کسی که سرگرم کار باشد، گرفتار، جای اشغال شده، به کار گرفته شده
- مُشَفِق:** مهربان، دل سوز
- مَشَقَّت:** سختی، دشواری، رنج
- مُشَك:** ماده‌ای خوش بو و معطر است که از نافع آهو به دست آید، زلف سیاه رنگ
- مشکل:** امر دشوار، سخت، به سختی
- مشکلات:** جمع مشکل، دشواری‌ها، سختی‌ها
- مشورت:** تدبیر، رأی، با هم فکر و گفت‌وگو کردن، تبادل نظر کردن دو یا چند نفر برای رسیدن به راه حل بهتر
- مشهود:** نمایان، آشکار، دیده شده
- مشهور:** نامی، معروف، نام آور، شهرت یافته، شناخته شده
- مصاحبت:** هم صحبت شدن با کسی، یار شدن، همدم گشتن، هم صحبتی، همدمی
- مصاحبه:** هم صحبتی، همدمی، هم نشینی
- مصادف:** هم زمان، روبه رو شونده
- مصائب:** مصیبت، رنج‌ها
- مُصَحَف:** کتاب آسمانی، قرآن، کتاب

مصدر:	مَشَأْ چیزی یا کاری
مُصِر:	اِصرارکننده
مصراع:	مصراع، هر یک از دو نیمه یک بیت
مصرف:	استفاده کردن از چیزی
مصفا:	زیبا و باصفا، پاکیزه، صاف و خالص
مصلحت:	صلاح‌حدید، آنچه به نظر خیر و صلاح آید، خیراندیشی
مصمم:	تصمیم‌گیرنده، باعزم و اراده، دارای ثبات و استواری در کار
مصنوع:	ساخته شده، خلق شده، آفریده شده
مصون:	حفظ شده، محفوظ
مصیبت:	رنج، سختی، بلا، اندوه، رویداد دردناک و غم‌انگیز
مضحک:	خنده‌دار
مُضِر:	زیان‌آور
مطابق:	برابر، دارای مطابقت
مضطرب:	آشفته، پریشان
مضمون:	معنی و مقصودی که از یک گفتار یا نوشتار فهمیده می‌شود، لطیفه
مضيقه:	تنگنا، دشواری، تنگی، تنگ‌دستی، فقر

مطالب:	موضوع‌ها، مطلب‌ها، گفته‌ها، نوشته‌ها
مطالعه:	خواندن کتاب یا هر نوشته دیگر، تحقیق، بررسی، دیدن، یادداشت
مطابقت:	برابری، برابر بودن، اتحاد، اتفاق
مطبخ:	آشپزخانه
مطبوعات:	نوشته‌های چاپی، روزنامه‌ها و مجله‌ها
مطرح:	طرح شده، مورد بحث یا توجه، فرض، محل گسترده چیزی
مطلب:	جای طلب، مقصود، مراد، هر نوع نوشته یا گفته، موضع، خواسته
مطلق:	آزاد از هر قید و بند، خالص، مستقل، کاملاً، حتماً
مطلوب:	مورد نظر، شایسته، خوب، محبوب
مطمئن:	آسوده، ایمن، آسوده، خاطر، قابل اطمینان
مطمئناً:	بدون تردید، با اطمینان خاطر
مطهر:	پاک و مقدّس
مطیع:	فرمان‌بردار، اطاعت‌کننده
مظاهر:	نگهبان، حمایت‌کننده، مددکار، جلوه‌ها، نشانه‌ها، سمبل‌ها
مظفر:	پیروز، موفق، با پیروزی
مظلوم:	ستم‌دیده، کسی که به او ظلم شده، بی‌آزار و آرام

مظلومیّت:	در معرض تجاوز و ستم واقع شدن، مظلوم بودن
مظهر:	محلّ ظهور، تماشاگاه، منظر، نماد، نشانه
معاد:	زنده شدن دوبارهٔ انسان بعد از مرگ تا در روز قیامت به اعمال او رسیدگی شود، محلّ بازگشت
معادل:	برابر، مساوی، هم وزن
معارج:	جمع معراج، سورهٔ هفتادم از قرآن کریم
معارف:	دانش‌ها، علوم، نامداران
معاش:	زندگی، آنچه با آن گذران زندگی می‌کنند.
معاشر:	گروه‌ها، جماعات
معاشرت:	ارتباط، دوستی
معاصر:	جدید، هم‌دوره، هم‌زمان، کسی که با دیگری در یک عصر و زمان زندگی می‌کند.
معاصی:	جمع معصیت، گناه‌ها
معاف:	عفو شده، بخشیده شده
معالجت:	معالجه کردن، درمان کردن، مداوا کردن
معالجه:	درمان، علاج
معامله:	با هم کار کردن، با هم خرید و فروش کردن، داد و ستد، رفتار، رفت و آمد کردن

عیب‌ها	معایب:
پرستش‌گاه	معبد:
آنچه با آن از آب بتوان گذشت.	معبر:
پرستش کرده شده، پرستیده، خداوند، پروردگار	معبود:
با اعتبار، قابل اعتبار، قابل توجه، مهم	معتبر:
میانه، راست، مستقیم، نه گرم و نه سرد، دارای حدّ طبیعی، موزون	معتدل:
اعتراف‌کننده، اقرارکننده	معترف:
اعتقاد، عقیده، مورد اعتقاد، دارای باور به چیزی، باایمان، مؤمن، دوستدار	معتقد:
ویژگی آن‌که برای عبادت یا تفکر معمولاً در مکانی مذهبی گوشه‌نشینی اختیار می‌کند.	مُعتکف:
مورد اعتماد	معتمد:
کاری که افراد عادی از انجام آن عاجز و ناتوان باشند و فقط پیامبران با یاری خدا انجام دهند، شگفت و عجیب، خارق‌العاده	معجزه:
نابود شده، نایاب، اعدام شده	معدوم:
شناساندن	معرفی:
عذرخواهی، پوزش خواستن	معذرت:
نردبان، آنچه به وسیله آن بالا روند، پیوستن روح به عالم غیب	معراج:

معرفت:	دانش، شناخت چیزها، شناسایی، آشنایی با یک علم یا فن
معروف:	مشهور، شناخته شده، خداوند
معصوم:	بی گناه، نگاه داشته شده، باز داشته شده از گناه، در امان، محفوظ
معصیت:	گناه، سرکش، نافرمانی
معطر:	خوش بو، عطرآمیز
معطل:	بیکار مانده، فرو گذاشته، تعطیل شده، در انتظار گذاشته، منتظر، بی حاصل، بی مصرف
معقول:	شایسته، درست، بسیار، زیاد، عقل، خرد
معلق:	آویخته شده، آویزان
معلم:	آگاه کننده، آموزنده، تعلیم دهنده، آموزش دهنده
معلوم:	دانسته شده، شناخته، آشکار، معین
معما:	ابهام، پیچیدگی، چیستان
معلومات:	جمع معلوم، دانسته‌ها، مجموعه آگاهی‌ها
معمول:	متداول، رایج
معمولاً:	همواره، به صورت متداول و رایج
معنا:	مطلب، موضوع، مفهوم، حقیقت، دلیل، سبب، نکته
معیار:	اندازه، پیمان، مقیاس، سنگ محک و ترازو برای سنجش زر، قدر، ارزش

مشخص، معلوم، تعیین شده	معین:
هنگام غروب آفتاب، واقع شده در غرب	مغرب:
متکبر، خودخواه، خودپسند، فریفته، دارای غرور	مغرور:
مخ، عقل، ماده نرم و خاکستری رنگی که در کاسه سر یا میان استخوان است، اصل و حقیقت هر چیز، سر	مغز:
بخشودن گناه، آمرزیدن، آمرزش	مغفرت:
شکست خورده	مغلوب:
غمگین، اندوهگین	مغموم:
بی نیاز کننده، از نام‌ها و صفات خداوند	مُعنی:
درختچه‌ای است با خارهای بی شمار	مُغیلان:
اشخاص یا چیزهای ارزشمندی که مایه افتخار و نازیدن هستند.	مفاخر:
مفهوم، دانسته‌ها، آنچه که فهمیده و ادراک شود.	مفاهیم:
بی معنی، پوچ، ارزانی، کم ارزش	مفت:
فخرکننده، نازنده	مفتخر:
عاشق، شیفته، در فتنه انداخته شده	مفتون:
با شرح و بسط، مشروح	مفصل:
گم، ناپدید، از بین رفته	مفقود:

مفهوم:	معنی، آنچه از چیزی فهمیده می‌شود، قابل فهم، قابل درک
مفید:	فایده‌دهنده، سودمند، با فایده، دارای فایده
مقابل:	روبه‌رو، معادل، مساوی، هم‌اندازه
مقابله:	در مقابل، از روبه‌رو
مقام:	محل، مکان، رتبه، مرتبه، درجه، شغل
مقاومت:	ایستادگی، پایداری، پافشاری، دوام، استحکام
مقایسه:	دو چیز را با هم سنجیدن، سنجش
مقبول:	قبول شده، پسندیده، پذیرفته شده
مقتدا:	آن‌که از او پیروی کنند، پیشوا، پیش‌نماز
مقتدر:	دارای قدرت، قادر، توانا، از نام‌ها و صفات خداوند
مقتول:	به قتل رسیده، کشته شده
مقدار:	اندازه، کمیّت، قسمتی از چیزی، ارزش، منزلت
مقدّس:	پاک، پاکیزه، آنچه از نظر دینی مورد توجّه و تقدیس باشد؛ آن‌که از پلیدی، زشتی و گناه دوری می‌کند؛ پارسا
مقدّم:	دارای حقّ تقدم، دارای برتری، جلو، از نام‌ها و صفات خداوند
مقدّمه:	پیشرفته، جلو
مقدّمه:	اوّل چیزی، آغاز، شروع کار

مقدور:	ممکن، میسر، امکان پذیر
مقدونیه:	نام شهری قدیمی در یونان که اسکندر در آن به دنیا آمد.
مَقَرّ:	جای قرار گرفتن، محل آرام، مکان
مقراض:	قیچی
مقرب:	نزدیک شده
مقَرّر:	قرار گذاشته شده، تعیین شده، آشکار، معلوم
مقَرّرات:	امور و قواعدی که باید مراعات شود، مالیات‌های تعیین شده
مقسوم:	قسمت شده، بخش شده، بخشی
مقصد:	هدف، جایی که قصد شده، منظور
مقَصّر:	تقصیر کار، گناهکار، ناتوان، عاجز
مقصود:	منظور، هدف، خواسته
مقّطع:	بریده بریده، جای بریدن، ناپیوسته
مکاتبه:	به یکدیگر نامه نوشتن، نامه‌نگاری، نامه
مکّار:	بسیار حيله گر، بسیار فریب کار
مکان:	جای، محل، جایگاه، مقام، رتبه، منزلت
مکتب:	محلّ خواندن و نوشتن، مدرسه، دبستان، شیوه خاصی از تفکر

مکتب‌خانه: مدرسه‌ای که در قدیم در آن خواندن و نوشتن و قرآن و اصول دین را آموزش می‌دادند.

مکث: درنگ کردن، توقف، درنگ

مکر: فریب، حيله، ریا، تزویر

مکّر: تکرار شده، به دفعات، بازگو شده

مکه: شهر مقدّس اسلامی در کشور عربستان که مسجدالحرام و خانه کعبه در آن واقع شده است.

مگر: شاید، به جز، الا، همانا

مگو: نگو، دوم شخص مفرد نهی از گفتن

مأذ: آشکارا، به طور علنی

مأّاح: کشتی‌بان، ناخدا، دریانورد

ملاحظه: مشاهده کردن، دیدن، توجه، عنایت

ملاطفت: نرمی کردن، نیکویی کردن، لطف و مهربانی کردن با کسی

ملافه: پارچه سفیدی که روی تشک یا لحاف کشند.

ملاقات: روبه‌رو شدن با کسی، دیدار با کسی، رویارویی، دیدار، تماس، برخورد، هم‌زمانی

ملاک: معیار

مّال: افسردگی، غم، اندوه، بیزاری، دل‌تنگی، رنجش و آزرده‌گی روحی

سرزنش، نکوهش	مَلامت:
جمع ملک، فرشتگان	مَلائیک:
آرام، آهسته، مناسب، سازگار، خوشایند	مَلائیم:
پناهگاه	مَلجأ:
پیوسته، کسی یا چیزی که به دیگری متصل شده باشد.	مَلحِق:
لازم شده، متعهد	مَلزوم:
خداوند، صاحب، صاحب ملک، شاه، پادشاه	مَلِک:
زمین متعلق به شخصی، سرزمین، کشور	مُلک:
جمع ملت، ملت‌ها، قوم‌ها، گروهی از انسان‌ها، مذاهب، ادیان	مِلل:
پادشاهان	مَلوک:
اندوهگین، دل‌تنگ، بیزار	مَلول:
پابرجا، برقرار شده، میسر، شدنی	مَمکن:
کشور، پادشاهی، سرزمین، حکومت	مَملکت:
ناروا، منع شده	مَمنوع:
جمع منبع، مرجع، سرچشمه	مَنابع:
راز و نیاز کردن با کسی، با خدا راز و نیاز کردن، نجوا کردن با کسی، آگاه شدن از موضوعی	مَناجات:

در دستور زبان، آن‌که مورد ندا قرار می‌گیرد.	منادا:
موافق، درخور، همانند، دارای شایستگی، به اندازه	مناسب:
جمع منطقه، کمربندها، نواحی	مناطق:
مباحثه و مجادله کردن، با یکدیگر بحث کردن معمولاً همراه با دلیل و برهان برای اثبات درستی نظر خود	مناظره:
منفعت‌ها، سودها، فایده‌ها	منافع:
دورو، ریاکار	منافق:
نیکی‌کننده، نعمت‌دهنده، از نام‌ها و صفات خداوند	مَنان:
منشأ، اصل، محلّ پیدایش چیزی	منبع:
احساس، نیکویی، به رخ کشیدن، خواهش کردن، التماس کردن، شکر، سپاس	مَنّت:
پخش شده، گسترده شده، پراکنده، پخش کردن، رواج دادن	منتشر:
انتظارکشنده، چشم به راه	منتظر:
انتقال یافته، از جایی به جای دیگر رونده	منتقل:
به پایان رسیده، پایان، نهایت، انجام، مرتبه، درجه	منتها:
منتهی شده، کشیده شده	منجر:
دانای علم نجوم، اخترشناس، ستاره‌شناس	منجّم:

منجمد:	بی تحرّک، به حالت بی حرکت و ثابت، به حالت جامد در آمده و سفت شده، یخ زده
منجی:	نجات دهنده، رهاکننده، نجات بخش
منحرف:	کج شده، به راه کج رونده، گمراه، فاسد
منحصر:	انحصار یافته، محدود، تنها، فقط، ویژه
منحنی:	خمیده، کج شده
منزل:	محلّ سکونت، خانه، مرحله، هدف، دنیا
منزوی:	گوشه گیر، کسی که از مردم دوری کند و در گوشه ای بنشیند، پوشیده، پنهان
منزّه:	پاک و دور گردانیده از زشتی ها، پاکیزه، مقدّس، پاک دامن، بی عیب
منسوب:	مایل، نسبت داده شده، مربوط
منش:	خوی و طبیعت، سرشت، تفکر، نیت
منشأ:	محلّ پیدایش، محلّ نمو و پرورش، به وجود آمده
منصب:	درجه، مقام، وظیفه
منطقه:	کمر بند، میان بند، از لحاظ حرارت خورشید سطح کره زمین را به پنج قسمت تقسیم کرده اند و هر یک از آنها را منطقه می گویند، بخشی از یک سرزمین، شهر، روستا یا مانند آنها، جبهه
منظره:	محلّ نظر، جای نگریستن، چشم انداز، آنچه از دور به نظر می آید.

منظّم:	نظم داده، مرتّب، پیوسته، پیاپی
منظور:	قصد و نیت، هدف، مورد توجه، محبوب
منع:	بازداشتن، جلوگیری کردن، ممنوع یا غیرمجاز بودن، هرگونه مانع، رد کردن
منعقد:	بسته شده، برقرار، انعقاد یافته
منعکس:	نمودار، نوشته، ثبت شده، انعکاس یافته
منعم:	دارای مال و نعمت بسیار، ثروتمند، بسیار بخشنده
منفجر:	ترکیده، شکافته
منفرد:	یکتا، یگانه، بی نظیر، تنها، مستقل از دیگران
منفعت:	سود، فایده، سودمندی
منفی:	دارای حالت منفی، مخالفت، نفی شده
منتار:	نوک، نوک پرنده
منقرض:	پایان یافتن، نابود شده
منقل:	آتشدان، ظرفی که در آن زغال یا هیزم می ریزند و آتش روشن می کنند.
مواجه:	رویارویی، مقابل، روبه‌رو شونده
مواد:	ماده‌ها، علل، وسایل، اسباب

موادّ سمّی:	مادّۀ سمّی و خطرناک، مادّۀ خطرناک که کشنده باشد.
موارد:	موردها، آبشخورها
مواظب:	مراقب، نگهبان
موازن:	معادل، دارای توازن
موازی:	معادل، برابر، ویژگی دو یا چند خط که هرگز همدیگر را قطع نکنند.
مواظبت:	مراقبت، نگه داری
مواعید:	وعده‌ها، قول‌ها
موافق:	هم‌رأی، هم فکر، سازگار، مناسب، هم عقیده، معادل، برابر
موانع:	جمع مانع، مانع‌ها
موبد:	روحانی زردشتی، دانشمند، دانا، وزیر، مشاور، راوی
مؤثر:	اثر گذارنده، مسبب
موج:	جنبش و چین خوردگی سطح آب، جریان تند و ناگهانی
موجود:	هست شده، آفریده، آنچه دارای هستی است.
موجودات:	جمع موجود، به وجود آمده، هستی دارنده، دارندگان هستی
موجّه:	قابل قبول، دارای لیاقت، مقام
موحد:	یکتاپرست، آن‌که به یگانگی خدا ایمان دارد.

- مؤدب:** باادب، تربیت شده
- مؤذن:** اذان گو، کسی که اذان می گوید.
- مؤذی:** اذیت کننده، آزاررساننده، حيله گر، بدجنس
- مور:** مورچه، حشره ای از راسته نازك بالان
- مورخ:** تاریخ نهاده، دارای تاریخ، دارای روزشمار، همیشگی
- مورد:** موضوع، مناسب، محلّ ورود، آبشخور
- موزون:** وزن شده، سنجیده، دارای وزن، متناسب، منظم، لطیف و حساس، برابر
- موزه:** جایی که اشیای باارزش و قدیمی را گردآوری و نگه داری می کنند.
- موزیک:** موسیقی
- مؤسس:** تأسیس کننده، بنیان گذار
- موسم:** هنگام، وقت، زمان، فصل
- موسوم:** شناخته شده، معروف، دارای نام
- موسیقی:** صداهایی که به گوش خوشایند باشند، موزیک
- موش:** پستاندار جونده کویچک با پوستی معمولاً نرم به رنگ خاکستری یا قهوه ای و دُمی دراز و گوش های بزرگ
- موشک:** از وسایل جنگ که دارای مواد منفجره است و در جنگ ها به کار می رود، موش کوچک، راکت

پیوسته، وصل شده، پیوند داده شده	موصول:
محل، جای، محلّ قرار گرفتن چیزی یا کسی، موقعیت، مقام	موضع:
چیزی که دربارهٔ آن گفت و گو کنند، مطلب، مسئله یا مشکلی خاص	موضوع:
آن که وظیفه‌ای به عهدهٔ اوست، کسی که از دولت یا شاه وظیفه بگیرد، مواجب بگیر، وظیفه‌خوار	موظّف:
وعده‌گاه، زمان یا مکان تعیین شده برای انجام کار	موعد:
وعده داده شده، از پیش تعیین شده	موعود:
یاری شده، کامیاب، به مقصود رسیده، پیروز	موقّ:
توفیق، کامرانی، دستیابی به آرزوی انجام دادن کاری، پیروزی	موقّیت:
دارای زمان محدود یا معین	موقّت:
هنگام، موضع، موقعیت، فرصت	موقع:
زمان یا فرصت مناسب و خاص برای انجام کاری، جایگاه شایسته اجتماعی	موقعیت:
حیوان چهارپایی که برای سواری از آن استفاده می‌کردند.	مَرکب:
وابسته، مشروط، محوّل شده به وقت دیگر	موکول:
سرور، آقا، چاکر، از عناوینی که ایرانیان شیعه به علی (ع) داده‌اند.	مولا:

- مؤلف:** جمع‌کننده، پدید آورنده کتاب
- مولکول:** کوچک‌ترین واحد شیمیایی سازنده بسیاری از مواد که بیشتر خواص آن ماده را دارد.
- مولود:** آن‌که به دنیا آمده، فرزند، میلاد، تولد، حاصل، نتیجه، زمان تولد
- مؤمن:** دین‌دار، مسلمان، از نام‌ها و صفات خداوند، سورهٔ چهارم از قرآن کریم
- مومیایی:** آغشته شده به ماده‌ای به همین نام، موادی برای حفظ جسد مردگان
- مؤنث:** ماده (انسان)، مقابل نر
- مونس:** همدم، یار، انس‌گیرنده، هم‌نشین
- موهبت:** هر چیز ارزشمندی که به کسی بخشند، عطیه
- موهوم:** خیالی
- مویه:** گریه و زاری، نوحه، گوشه‌ای است در دستگاه سه‌گانه که به ندرت در چهارگاه هم نواخته می‌شود.
- مه‌آلود:** پر از مه، دارای مه غلیظ
- مهاجر:** کسی که از وطن خود به جای دیگر نقل مکان کرده است.
- مهاجرت:** هجرت کردن
- مه‌ار:** افسار، چوبی که در بینی شتر کنند و ریسمان بر آن بندند، زمام، اختیار، تحت اختیار درآوردن

مهارت:	ماهر بودن در کاری، زبردست بودن، استادی، زبردستی
مِهَان:	بزرگان، مهتران
مهتاب:	پرتو ماه، روشنی ماه، تابش نور ماه، حرکتی در ورزش ژیمناستیک
مهتر:	بزرگ تر، رئیس، آن که اسب را تیمار و حفاظت می کند.
مهد:	گهواره، محل پیدایش و رشد کسی یا چیزی
مهدی:	نام قائم منتظر در نزد شیعه، هدایت شده
مِهْر:	خورشید، آفتاب، محبت، دوستی، ماه هفتم از سال شمسی
مُهر:	نقش یا اثر و نشانه ابزار مذکور بر روی کاغذ
مهربان:	با محبت، با مهر، نیکی کننده
مهرگان:	پاییز، اوایل پاییز، معشوق، یکی از اعیاد ایران باستان که در روز ۱۶ مهر برگزار می شد.
مهره:	هر چیز گرد، نام هر یک از استخوان های کوچکی که در تشکیل ستون فقرات جانداران شرکت دارند.
مهلت:	زمان تعیین شده یا باقی مانده برای انجام کاری یا وقوع امری، زمان
مَهْلَکَة:	موضع هلاک، جای نابودی، مکان یا وضعیت خطرناک
مهم:	کار بزرگ و قابل توجه، امری که به آن اهمیت می دهند، شغل
مهمّات:	کارهای مهم، کارهای بزرگ، ابزار آلات جنگی، جنگ افزار، نیازها

مهمان: کسی که به خانه کسی دیگر رود و از او با طعام و وسایل دیگر پذیرایی کنند، میهمان

مهمان‌خانه: هتل، اتاق پذیرایی، مهمان‌دار

مهمان‌دار: کسی که در خانه خود مهمان دارد و از مهمان پذیرایی می‌کند، خدمهٔ هواپیما، ضریبان، مهمان‌نواز

مهتّا: گوارا و خوش، شایسته

مهتّا: آماده شده، حاضر، مناسب، به درستی انجام شده

مهیب: ترسناک، سهمگین، کسی یا چیزی که از او بترسند، باشکوه

مهیبج: هیجان آور، برانگیزنده

می: شراب انگور

میان: وسط، میانه، داخل، کمر

میانجی: واسطه، میانه‌رو، آن‌که برای حلّ اختلاف بین دو یا چند نفر اقدام می‌کند.

میانگین: معدّل، عددی که معرفّ و نمونهٔ چند عدد باشد.

میانه: وسط، میان، محتوا

میانی: وسطی، مربوط به میان

میدان: محل و عرصهٔ فعالیتّی، مبارزه، نبرد، محوطه‌ای معمولاً به شکل دایره که محلّ برخورد چند خیابان است.

میراث: زمین و محوطه بازی و مسابقه، ارث، آنچه از گذشتگان باقی مانده است.

میزان: اندازه، مقدار، مقیاس

میزبان: کسی که از مهمان پذیرایی می کند.

میسر: آسان، سهل، امکان پذیر، ممکن

میخ: ابر، سحاب، مه

میکروب: هر یک از موجودات زنده یک سلول و ذره بینی که غالباً بیماری زا می باشند.

می کشان: باده نوشان

میل: رغبت، خواست، گرایش، اشتها، انحراف

میمنت: سعادت، مبارکی

میمون: پستانداری که بیشتر روی درخت زندگی می کند و بدن پشمالو دارد، مبارک

مینو: بهشت

میوه: بار، ثمر، حاصل درخت

میهن: وطن، مسکن، بوم، زادگاه، خانمان، قبیله

ن

- نا آرام:** بی قرار، متلاطم، ناامن
- نا آشنا:** غریبه، ویژگی آنچه شناخته شده نیست، ویژگی آن که از چیزی یا کاری یا امری بی اطلاع است.
- نا آگاه:** بی اطلاع، ناخودآگاه
- نا امن:** پرخطر
- نا امید:** مأیوس
- نا ب:** خالص، صاف و زلال، بدون آمیختگی با بدی
- نا باوری:** غیر قابل قبول، عدم قبول و اعتماد
- نا بخرد:** بی عقل، بی فکر
- نا بغه:** مفرد نوابع، فرد بزرگ مرتبه، عظیم الشان، زیرک، باهوش، دارای خلاقیت های استثنایی
- نا بود:** نیست، معدوم، فنا
- نا بینا:** کور، کسی که نمی بیند، بی اطلاع، غافل
- نا پاک:** آلوده، چرکین، بدکاره، نجس، کافر، منافق، ناصاف، زشت

- ناپاک رأی:** بداندیشه، کسی که تدبیر و رأی وی درست نباشد.
- ناپخته:** خام، بی تجربه، کال
- ناپدید:** ناپیدا، مخفی، نهفته، مستور، پنهان، هیچ، نابود، گم شده
- ناپسند:** آنچه که مورد قبول نیست، زشت، کار بد، نادرست
- ناپیدا:** نامعلوم، مخفی
- ناتوان:** فقیر، بی قدرت، عاجز، ضعیف، مریض، رنجور، آن که توان انجام کاری را ندارد.
- ناجی:** نجات دهنده، مُنجی، نجات یابنده، رستگار
- ناجوانمرد:** آن که جوانمرد نیست، بدسرشت، دون همت، فرومایه، ظالم، بدکاره، بیدادگر
- ناچار:** ناگزیر، عاجز، بیچاره
- ناچیز:** فاقد ارزش و اهمیت، مختصر، بسیار کم، حقیر، بی ارزش، بیهوده
- ناحق:** عاری از حقیقت و درستی، برخلاف عدالت، ناروا، بدون دلیل
- ناحیه:** بخشی از یک سرزمین یا کشور، قسمت، بخش، طرف، سو
- ناخالص:** ویژگی آنچه با چیز دیگری آمیخته شده باشد.
- ناخدا:** مالک کشتی، خداوند کشتی، آن که اداره کشتی را به عهده دارد، کشتی بان
- ناخلف:** ناشایست، آن که فاقد خصلت پسندیده است.

بی دانش، جاهل، بی عقل، بی معرفت	نادان:
کمیاب، بی مثل، بی مانند، چیز کم، عجیب	نادر:
پشیمان	نادم:
آتش، جهنم	نار:
نا آرام، مضطرب، غمگین، عصبانی، دچار بیماری یا آسیب جسمی	ناراحت:
ناخشنود	ناراضی:
کال، کامل نشده، به کمال خود نرسیده	نارس:
عایق	نارسانا:
ظالمانه، اشتباه، ناپسند	ناروا:
درختی است زیبا و چتری از ردهٔ دولپه‌ای‌های بی گلبرگ، برخی منابع آن را جزء تیرهٔ گزنه‌ها ذکر کنند، برگ‌هایش دنداندار و چوبش بسیار محکم است.	نارون:
عقیم، فاقد توانایی زاییدن	نازا:
ریحان	نازبو:
آن‌که در رفاه و آسایش پرورش یافته است.	ناز پرورده:
باریک، لطیف، نرم، ظریف، شکننده، تُرد	نازک:
فرود آینده، ارزان، کم ارزش	نازل:

نازنین:	لطیف، ظریف، دوست داشتنی، گرمی، باارزش، گران بها
نازیبا:	زشت، ناپسند، نالایق
ناس:	مردم، سورهٔ صد و چهاردم از قرآن کریم
ناسازگار:	تندخو، مخالف، ناپسند
ناسپاس:	ناشکر، حق ناشناس
ناسزا:	دشنام، فرومایه، بی ارزش
ناشایست:	زشت، ناروا، ناسزا
ناشتا:	کسی که از بامداد تا پاسی از روز چیزی نخورده، غذا نخورده، گرسنه، صبحانه، گرسنگی
ناشتاب:	حریص و آزمند
ناشتایی:	صبحانه، گرسنگی
ناشکیب:	ناشکیبا
ناشناوا:	کر، کسی که قادر به شنیدن نیست.
ناصح:	پنددهنده، دل سوز
ناصر:	نُصرت دهنده، یاری کننده
ناصیه:	پیشانی، طُره، موی بالای پیشانی
ناطق:	گویا، گوینده، سخن گوی، متکلم، سخنران

ناظر:	نظرکننده، نگارنده، کارگزار، بیننده، چشم
ناظم:	نظم دهنده، آن که در مدرسه مسئول تعلیم و تربیت دانش آموزان است.
نافذ:	تأثیرگذار، نفوذکننده
نافرجام:	بی انتها، بی پایان، بی اثر، بیهوده، فاقد عاقبت خوش، ناکام، ناموفق
نافرمانی:	سرکشی کردن، مخالفت کردن، گناه کردن
نافه:	مُشک، کیسه کوچکی زیر شکم آهو برای به دست آوردن مشک
ناقص:	ناتمام، ناکامل، معیوب
ناقلا:	زیرک و باهوش، حيله گر، آزاردهنده
ناکام:	آن که به آرزوی خود نرسیده است، نامراد، ناامید، محروم، مأیوس، ناخشنود، ناراضی
ناگزیر:	لازم، حتمی، به ناچار، به طور ضرورت
ناگوار:	سخت، دشوار، ناملایم، ناخوشایند
ناگه:	ناگهان، ناگه
ناگهان:	یک باره، آنچه بدون اطلاع رخ دهد، تصادفاً
نالایق:	بی ارزش، بی لیاقت
نالہ:	ناراحتی، زاری

نالیدن:	نالِه کردن، فریاد و فغان کردن، رنجیدن، آواز حزن‌انگیز خواندن
نام:	کلمه، لفظ، اسم، آبرو، نشان، اثر، صورت ظاهر
نام‌آور:	مشهور، معروف، سرشناس، شهرت یافته
نامدار:	پهلوان، مشهور، معروف، نامی، نام‌آور، بسیار خوب
نامساعد:	مخالف، ناسازگار
نامساوی:	فاقد برابری و تساوی
نامشروع:	حرام، آنچه موافق دستور شرع نباشد.
نامعلوم:	نامشخص، نامعین
ناموس:	آبرو، نیک‌نامی، شرف، عصمت
نامه:	کتاب، فرمان کتبی
ناموده:	ظاهر نشده، آشکار نکرده، بیان نشده
نانوا:	آن‌که در نانواپی نان می‌پزد یا گاهی می‌فروشد.
ناودان:	محلّ خروج آب پشت‌بام که از سفال یا آهن سفید سازند.
ناهار:	غذایی که در وسط روز و هنگام ظهر خورده می‌شود، هنگام ظهر
ناهید:	ستاره زهره
نای:	حنجره، گلو، حلقوم، سازی است از خانواده آلات موسیقی بادی، آواز

نادر، کمیاب، آنچه یافت نمی‌شود.	نایاب:
بهره‌مند، کسی که به مطلوب خود برسد.	نایل:
گیاه، رویدنی، شکر بلور شده	نیات:
جنگ میان دو تن، جنگ، جدال، رزم، مسابقه	نبرد:
پیغامبری، رسالت، خبر دادن، آگاهی دادن	نبوت:
هوش سرشار، استعداد بسیار	نبوغ:
پیغمبر، رسول، محمد (ص)	نبی:
شجاع، بی‌باک، دلیر، آن‌که نمی‌ترسد.	نترس:
حاصل کار، ثمره، فایده، سود، بهره، جزا، فرزند	نتیجه:
پیشکش، هدیه، قربان، فدا کردن	نثار:
کلامی که شعر نباشد، سخن غیر منظوم، پراکنده	نثر:
عفت و پاک‌دامنی، اصالت، بزرگواری	نجابت:
رهایی، خلاص شدن، رهایی یافتن، رستگاری	نجات:
کسی که شغلش ساختن چیزها از چوب و تخته است، درودگر	نچار:
شغل و عمل نچار، درودگری	نچاری:
ویژگی آنچه یا آن‌که از نظر شرعی پاک نیست و باید تطهیر شود.	نجس:

ستاره، اختر، سوره پنجاه و سوم از قرآن کریم	نجم:
زیرگوشی، سخن آهسته، زمزمه، آهسته حرف زدن، پیچ‌پیچ کردن	نجوا:
ستارگان، اخترشناسی	نجوم:
اصیل، نژاده، پارسا، شریف، دارای خصلت‌های ممتاز اخلاقی	نجیب:
شوم، بدیمن، آزاردهنده	نحس:
راه، طریق، طرز، شیوه، اسلوب، قسم، گونه	نحو:
طریقه، روش، چگونگی	نحوه:
ممتاز، برگزیده، دانا، باهوش	نخبه:
شکار، شکارکننده، شکار کردن	نخجیر:
اوّل، بار اوّل، در آغاز، گذشته	نخست:
اوّلین، اوّل، آغاز	نخستین:
درخت خرما	نخل:
نخلزار، محلی که در آن نخل بسیار کاشته شده، باغ درخت خرما	نخلستان:
بانگ، فریاد، آواز، صدای بلند	ندا:
پشیمانی، افسوس، تأسف، پشیمان شدن	ندامت:
کمی، کمیابی، کمیاب بودن	ندرت:

ندیم:	همدم، هم صحبت، همنشین
نذر:	عهد، پیمان، آنچه شخص بر خود واجب کند که انجام دهد یا در راه خدا انجام بدهد به شرط چیزی یا بدون شرط
نُذورات:	چیزی که به عنوان نذر در راه خدا دهند.
نردبان:	پلکان چوبی، دو چوب یا دو فلز بلند عمودی که میان آنها به فاصله معین چوب یا فلز افقی کار می‌گذارند و توسط آن از دیوار، درخت و غیره بالا روند.
نرم:	صاف، لطیف، خوشایند، دل‌نشین، مهربان، آرام
نرمال:	طبیعی، معمولی
نرمش:	قابلیت انعطاف جسمی اعضای بدن به وسیله ورزش، سازگار، مدارا
نزاع:	دشمنی کردن، خصومت، جنگ کردن، زد و خورد، دعوا
نزد:	پیش، نزدیک، در نظر، در اختیار
نزدیک:	نزد، پیش
نزول:	پایین آمدن، فرود آمدن، نازل شدن، ربا
نژاد:	اصل و نسب، گوهر، نسل، خاندان
نژاده:	اصل، اصیل، نجیب، نسل، فرزندی، دارای نژاد خوب
نژند:	اندوهگین، مهیب و سهمگین، افسرده، خشمگین، پست، پزمرده

زنان، سورهٔ چهارم از قرآن کریم	نسا:
تبار، نژاد، تبار والا، نسبت، رابطه، همسر، زن	نسب:
دارای تناسب	نسبی:
خستگی ناپذیر، مبارز، مقاوم	نستوه:
رونوشت برداری از کتاب یا رساله یا شعری جالب برای خود یا دیگری، نسخه نوشتن	نسخه برداری:
زاده، فرزند، دودمان، تولید کردن	نسل:
نااندیشیده، نفهمیده	نسنجیده:
فراموشی	نسیان:
باد ملایم و خنک، باد بسیار آرام، بوی خوش	نسیم:
شادی، خرّمی، خوشی	نشاط:
آنچه تولید شادی کند، شادی بخش	نشاط آور:
آنچه سبب شناختن کسی یا چیزی شود، علامت، اثر، نشانه، بهره، نصیب	نشان:
اثر، علامت، نشان، مشهور، معروف	نشانه:
آدرس، نام و نشان، علامتی مخصوص که بر روی گذرنامه یا شناسنامه گذاشته می شود، رد، اثر، دلیل	نشانی:
پراکنده کردن، انتشار دادن و به همگان رساندن، انتشارات	نشر:

نشریه: روزنامه یا مجله‌ای که به طور مرتب و در اوقات معین چاپ و منتشر می‌شود.

نشیب: سرازیری، زمین پست، فراز، عمق

نصب: گماشتن کسی به کاری یا شغلی، قرار دادن چیزی در جایی

نصر: یاری، پیروزی، سوره صد و دهم از قرآن کریم

نُصرت: یاری، پیروزی، یاری کردن

نصف: نیمه، یک بخش از دو بخش مساوی یک شیء

نصیب: سهم کسی از چیزی، بهره، قسمت

نصیحت: پند، اندرز، خیرخواهی، خوبی دیگران را خواستن

نُطق: سخن گفتن، سخنرانی کردن، سخنرانی، حرف زدن

نظارت: مراقبت در انجام کاری، دیدن

نظاره: نظر کردن، تماشا کردن، نگرش، تماشا

نظافت: پاکیزگی، تمیزی، لطافت

نظام: آراستن، نظم دادن، مجموعه سپاهیان و افسران کشور و ادارات مربوط به آنان، خدمت سربازی

نظامی: قشونی، سپاهی، منسوب به نظام، سرباز

نظامیه: عنوان مدارس که نظام‌الملک وزیر سلجوقیان در شهرهای مختلف بنا کرد و به نام او به نظامیه معروف شد، نظام

نگاه کردن، اندیشه، عقیده، تفکر، حافظه، ذهن، یاد، چشم‌زخم	نظر:
ترتیب دادن، شعر گفتن، به سامان بودن، رشته مروارید	نظم:
مثل، مانند، شبیه	نظیر:
فریاد بلند ناشی از خشم، درد یا هیجان	نعره:
جسد مرده، جنازه، تابوت	نعل:
کفش، قطعه‌ای آهنی که به پاشنه کفش یا سم چارپا کوبند.	نعل:
آسایش در زندگی، بخشش، طعام، احسان، هدیه، آنچه باعث خوشی و شادکامی شخصی شود، مال، ثروت	نعمت:
خوب، خوش، نیکو، عجیب و بدیع، نرم و لطیف، دل‌نشین، منظم	نغز:
آواز خوش، آهنگ یا ملودی	نغمه:
دورویی، ریاکاری	نفاق:
بوهای خوش	نَفحات:
بیزاری، فرار، رمیدگی، ناپسند داشتن	نفرت:
دعای بد، لعن	نفرین:
هوا، خون، شخص انسان، ذات، روان، ذهن، حقیقت هر چیز	نفس:
سود، منفعت، بهره	نفع:
اثر کردن، تأثیر کردن، جاری شدن حکم و فرمان، فرورفتن تیر در هدف، تأثیر	نفوذ:

نقیس:	قیمتی، گران‌مایه، نیکو، مرغوب
نقاب:	روبند، پوشش
نقاش:	نگارگر، چهره‌پرداز، آن‌که تصویر می‌کشد، صورتگر، کسی که در و دیوار و جز آن را رنگ می‌کند.
نقاشی:	صورتگری، حرفه نقاش
نقاله:	صفحه‌ای نیم‌دایره که برای اندازه‌گیری و ترسیم زوایا به کار برده می‌شود.
نقد:	تمیز خوب از بد، تشخیص محاسن و معایب سخن، ویژگی پول موجود و قابل پرداخت، حاضر و آماده
نقره:	فلزی است سفید رنگ و قیمتی که از معدن به دست می‌آید، سیم
نقره‌فام:	به رنگ نقره، سفید مانند نقره
نقره‌گون:	سیمگون، سپید، نقره‌ای
نقش:	صورت، شکل، تصویر، صورت ظاهری چیزی
نقشه:	طرح برنامه، نموداری نشان‌دهنده ویژگی‌های یک قطعه، ساختمان، دستگاه و مانند اینها
نقص:	کمبود داشتن، عیب داشتن، کمی، عیب، کاستی
نقض:	شکستن و باطل کردن
نقل:	بیان سخن و مطلبی، روایت، قصه، داستان، تغییر مکان دادن، حرکت

نقل کردن: از جایی به جای دیگر بردن، حمل کردن، بیان کردن، حکایت کردن

نکته: مسئله، رمز، سر، سخن کوتاه، جالب و طنز آمیز، لطیفه

نکو: نیکو، خوب، زیبا، شایسته، درست

نکوهش: سرزنش، عیب گویی

نکوهیدن: سرزنش کردن

نگار: نقش، نقاشی، محبوب، صنم، بت، تصویر

نگارش: نقش، تحریر، نوشتن، نویسندگی

نگاشتن: نقش کردن، رسم کردن، نوشتن، تحریر کردن، ثبت کردن، آفریدن

نگاه: نظر، دید، توجه، عنایت، عمل دیدن، چشم

نگاهبان: نگهبان، حافظ، سربازی که کشیک می دهد.

نگران: نگاه کننده، بیننده، ناراحت، مشوش، منتظر

نگرانی: تشویش، انتظار، دل واپسی

نگرش: نگاه کردن، دیدن، بینش، نظر، دیدگاه، ملاحظه، رعایت

نگریستن: نگاه کردن، توجه کردن، فکر کردن، مراقب بودن، بررسی کردن

نگون: سرازیر، واژگون، خم شده، سرنگون، وارونه

- نگین:** انگشتری، مهر شاهی، گوهر و سنگ قیمتی که بر انگشتری یا زیور دیگر کار گذارند.
- نم:** اثر تری، رطوبت، آب، باران، اشک، قطره
- نما:** صورت، ظاهر، منظره خارجی بنا و عمارت
- نماد:** مظهر، نشانه، علامت، رمز، سمبل
- نمادین:** آنچه به عنوان نماد به کار برده شود، سمبلیک
- نماز:** عبادت مخصوص مسلمانان، نیایش و راز و نیاز کردن با خدا، عمل سر فرود آوردن در مقابل کسی برای تعظیم
- نمایان:** آشکار، واضح، قابل دیده شدن، مهم
- نمایش:** نشان دادن، جلوه، ظهور، جلوه دادن و به رخ دیگران کشیدن
- نمایشگاه:** محلّ نمایش دادن، جای جلوه دادن، محلی که متاع‌های بازرگانی، محصولات کشاورزی و مصنوعات کارخانه‌ها یا آثار باستانی را به نمایش می‌گذارند.
- نماینده:** وکیل، نشان دهنده، کارگزار، نشانه، راهنما
- نمد:** پارچه‌ای کلفت از پشم یا کرک مالیده که از آن فرش و کلاه سازند.
- نَمَط:** روش، طریقه
- نمک:** ماده بلوری بی‌رنگ یا سفید با طعم شور که برای طعم دادن یا محافظت از خوراکی‌ها به کار می‌رود.

- نمک‌شناس:** ناسپاس، آن‌که رعایت حقوق نان و نمک را نکند.
- نَمَل:** مورچه، سوره بیست و هفتم از قرآن کریم
- نمناک:** مرطوب، دارای رطوبت، نم‌دار، خیس
- نم‌نم:** ریزریز، آهسته آهسته، قطرات اندک که آهسته فرو می‌ریزد.
قطرات ریز باران
- نمو:** رشد، بالیدن
- نمونه:** سرمشق، الگو، مثل، مانند، نمودار
- ننگ:** بدنامی، بی‌آبرویی، شرمساری، عار، ناپاکی، سرشکستگی
- نو:** جدید، تازه، جوان، تازه‌کار، به تازگی
- نوآموز:** کسی که تازه به فراگرفتن علم و فنی مشغول شده، مبتدی، شاگرد
کلاس اول دبستان، تازه‌کار
- نوآور:** مبدع، مخترع، مبتکر
- نوا:** نغمه، سرود، صدای موسیقایی، لوازم زندگی، ثروت، نفع
- نواخ:** نایغه‌ها
- نواخت:** نوازش، دلجویی، ملاطفت، بخشش، عمل نواختن آلات موسیقی
- نواد:** اشخاص کم‌نظیر یا بی‌نظیر، حکایت‌ها
- نوازش:** دست بر سر و روی کسی کشیدن، دلجویی، مهربانی، لطف،
بخشش

نوازش‌کننده، آن که ساز می‌زند، دل‌نواز، خوشایند	نوازنده:
وقت، هنگام، دفعه، زمان	نوبت:
آن که کودکی را پشت سر گذاشته، شاداب و قوی	نوجوان:
نورپاش، آنچه نور به اطراف خود می‌پراکند، لوستر	نورافشان:
دارای نور، منور، درخشان و دارای نشانه‌های مقدّس	نورانی:
نبرد	نورد:
روز نو، جشن فروردین، بزرگ‌ترین جشن ملی ایرانیان که در اوّلین روز ماه فروردین آغاز می‌شود.	نوروز:
گوارا باد، هر چیز نوشیدنی، هر چیز ملایم و ایجادکننده خوشی و لذّت	نوش:
آنچه نوشته شده، نوشته	نوشتار:
شیرین، دلپذیر، ملایم	نوشین:
قسم، گونه	نوع:
تازه کار، کم تجربه	نوکار:
مردی که در خانه‌ای خدمت می‌کند، مأمور، جاسوس، ارادتمند	نوکر:
ناامید، مأیوس	نومید:
خبر خوش، مژده، بشارت، وعده نیک	نوید:

نویسنده:	کاتب، دبیر، آن‌که یا آنچه را می‌نویسد.
نوین:	جدید
نهاد:	سرشت، طینت، اساس، بنیاد، مقام، جایگاه، سازمان، مؤسسه
نهادن:	قرار دادن، وضع کردن، چیزی را در جایی گذاشتن
نهاده:	گذاشته، جای داده، وضع کرده، قرار داده، مقرر
نهار:	روز
نہال:	درخت نو نشانده، درخت جوان، درخت نورسته
نہان:	پنهان، مخفی، پوشیده، ضمیر، باطن
نہایت:	پایان، انجام، انتها، آخر، بالاترین حد چیزی
نہایی:	منسوب به نهایت، پایانی، آخرین
نہر:	جوی بزرگ، رودخانه
نہر اسیدن:	ترسیدن، بیم داشتن
نہضت:	برخاستن، قیام کردن برای رسیدن به منظورهای اجتماعی و سیاسی، حرکت، جنبش، حرکت کردن، عزیمت
نہفت:	نہان کردن، پوشیده، پنهان، مخفی، باطن، مخفیگاه
نہفته:	پوشیده، مخفیانه، پنهان، به صورت پنهانی، راز، غایب
نہنگ:	نوعی جانور آبی خطرناک، تمساح یا سوسمار آبی

نیهی:	باز داشتن، منع کردن
نیاز:	احتیاج، حاجت، خواهش
نیازمند:	حاجتمند، فقیر، محتاج، مستحق
نیاکان:	اجداد، پدران
نیام:	غلاف شمشیر، خنجر و مانند آنها
نیایش:	دعا، آفرین، ستایش، دعا از روی تضرع و زاری به درگاه خداوند
نیت:	قصد، آهنگ، عزم، فکر، خیال
نیرنگ:	حیله، سحر، شعبده، تدبیر
نیرو:	زور، قدرت، توانایی، قوت، شدت، برق
نیرومند:	دارای زور و قوت، قوی، مسلط
نیز:	همچین، باز، هم، برای بیان اشتراک به کار می‌رود.
نی‌زار:	زمینی که در آن نی بسیار روید، نیستان
نیزه:	نی یا چوبی دراز و سخت که بر سر آن آهن نوک تیز نصب می‌کردند و در جنگ به کار می‌بردند.
نیسان:	فصل بهار، باران بهاری
نیش:	نوک هر وسیله تیز، عضو مخصوصی در بدن عقرب، مار و برخی از حشرات و جانوران گزنده، طعنه، زخم زبان

نیشخند:

خنده از روی تمسخر یا عصبانیت

نیک:

خوب، خوش، زیبا، نیکو، آدم خوب، مفید، ملایم، سعادت

نیک‌نام:

خوش‌نام، آن‌که نامش به خوبی مشهور است.

نیک‌بختی:

خوشبخت، سعادت‌مند

نیکو:

پسندیده، خوب، خوش، گران‌بها، استوار، درست

نیکو خصال:

کسی که دارای خصلت‌های پسندیده باشد، خوش اخلاق

نیکوخوی:

خوش اخلاق

نیکوروی:

زیبا، خوش قیافه

نیکو سیرت:

خوش خلق، آن‌که باطنش از عیب و نقص مبرا باشد.

نیکوکار:

شخص درستکار و خوش رفتار، بخشنده، آن‌که به دیگران کمک می‌کند.

نیکی:

خوب بودن، خوبی، نیکویی، احسان، بخشش، آسایش، رفاه، ثواب اخروی

نیلوفر:

گل‌های سفید، کبود و زرد رنگ، گیاهی به همین نام که مصرف دارویی دارد.

نیلی:

آبی تیره، از رنگ‌های ترکیبی

نیم:

نصف هر چیز

نیم‌بها:

نصف قیمت

نیم روز:

وسط روز، ظهر، نیمه‌ای از روز

نیمکت:

صندلی یا چهارپایه‌ای دراز برای نشستن دو یا چند نفر

نیم گرم:

آنچه نه داغ باشد و نه سرد، ولرم

- وابستگی:** ارتباط، تعلق، متصل، علاقه
- وابسته:** متصل، بسته شده، مربوط، خویشاوند، متعلق
- واپسین:** آخرین، بازپسین
- واجب:** لازم، ضروری، کاری که عمل به آن لازم است و ترکش گناه دارد.
- واحد:** یگانه، یکتا، مفرد، موجودی که در وجود و بقای خود محتاج غیر نباشد (حق تعالی)، هر یک از آپارتمان‌های یک ساختمان، یگان
- وادار:** تحریک، اجبار، الزام، مجبور، واداشته شده
- وارث:** ارث برنده، کسی که از دیگری چیزی به ارث می‌برد، از نام‌ها و صفات خداوند
- وارد:** داخل شونده به جایی، آگاه، باتجربه، مهمان، روا
- وارونه:** معکوس، سرنگون، برعکس، شوم، نامبارک، دَمَر
- وارهیدن:** خلاص شدن، آزاد گشتن
- واریز:** خرابی، فرو ریختن، واریز کردن (پول)
- واژگون:** وارونه، برگشته، سرنگون، شوم، به هم ریخته

واژه:	لغت، کلمه
واسطه:	دلال، میانجی، سبب، علت، انگیزه، حدّ وسط، مرکز
واعظ:	پنددهنده، اندرزدهنده، آن که در مجالس مذهبی یا ترحیم سخنرانی می کند.
واقعا:	در حقیقت، به راستی
واقعه:	حادثه، پیشامد، روز قیامت، اتفاق، رویداد
واقف:	داننده، آگاه، باخبر، مراقب
واکسینه:	مایه کوبی شده، واکسن زده شده، ویژگی آن که واکسن زده و در مقابل بیماری ایمن شده است.
والا:	بلند، مرتفع، ارجمند، با قدر و مرتبه، بزرگ، شریف، عزیز، برتر، پسندیده، اصیل
والایی:	بلندی، رفعت، عظمت
وانگهی:	آن گاه، آن زمان، به علاوه، سپس
وجد:	خوشی بسیار، ذوق، شادی و خوش حالی بسیار، نشاط
وجه:	راه، روش، طریق، پول، علت، جهت، عامل، امکان، صفحه، ذات
وحدت:	یگانگی، یکی بودن، اتحاد، تنهایی
وحشت:	ترس، اندوه، بدگمانی، تنهایی

وحشتناک: وحشت آور، هولناک، آن‌که یا آنچه موجب ترس شدید می‌شود، وحشت‌زا

وحشی: غیر اهلی، درنده، ویژگی جانوری که اهلی نمی‌شود، پرتحرک

وحشیانه: وحشی‌وار، مانند جانوران درنده

وُحوش: جمع وحشی، جانوران اهلی نشده

وداع: خداحافظی، بدرود

وُرات: وارث‌ها، ارث برندگان

وَرَثَه: جمع وارث، ارث برنده

وُرد: ذکر، دعا، جزیی از قرآن که انسان هر روز و شب بخواند، امری که به دفعات تکرار می‌شود، خواندن چیزی به دفعات

ورزش: تمرین، انجام حرکات بدنی خاص برای تقویت عضلات

ورزندگی: ورزش کردن

ورزیده: نیرومند، قوی، مجرب، حاصل کرده

ورطه: جای خطرناک، گرداب، مخمصه، محلّ هلاکت

ورق: کاغذ، برگ درخت، واحد شمارش قطعات کاغذ و برگ‌های کتاب و نوشته‌ها

ورم: برآمدگی در یکی از اعضای بدن

وزش: وزیدن، جریان باد

وزن:	میزان سنگینی چیزی یا کسی، ارزش، اعتبار، ریتیم
وزیدن:	تکان خوردن و حرکت کردن هوا، ایجاد شدن باد
وزیر:	دستور دهنده، مهم ترین مقام در دستگاه اداری کشور، رئیس، سرپرست
وسایل:	جمع وسیله، اسباب، لوازم، واسطه‌ها
وسط:	میانه، میان چیزی، چیزی که نه خوب باشد نه بد
وسعت:	فراخی، گشادگی، ظرفیت، مُکنت، فراوانی، بسیاری
وسیع:	گسترده، گشاده، فراخ، عریض، پهناور، دارای وسعت زیاد، دارای فضای زیاد
وسيله:	واسطه، سبب، عامل، ابزاری که به کمک آن بتوان کاری انجام داد.
وصایا:	جمع وصیّت، پندها، اندرزها، سفارش‌ها
وصف:	بیان چگونگی و حالت، ویژگی‌ها و نشانه‌های چیزی یا کسی
وصل:	ارتباط، پیوند، اتصال دادن دو یا چند چیز به هم، جانشین
وصی:	اندرز دهنده، کسی که وصیّت کند، سفارش کننده
وصیّت:	اندرز، پند، نصیحت، سفارش
وضع:	قرار دادن، ایجاد کردن، روش، کیفیت، حالت، چگونگی هر چیز از جهت کیفی یا کمی، حالت و صورت ظاهری کسی یا چیزی، موقعیت مادی، توان مالی

زادگاه، میهن، محلّ اقامت، آشیانه، لانه	وطن:
شغل، عمل یا رفتاری که شخص مکلف به انجام آن است.	وظیفه:
عهد، پیمان، قول، قرار، دفعه، مرتبه، مزده	وعده:
به جا آوردن عهد و پیمان، پایداری در دوستی، رفاقت	وفا:
باوفا، کسی که به دوستی و عشق پایبند باشد.	وفادار:
آهستگی، سنگینی، بزرگواری، متانت، جلال، آرامی	وقار:
جمع واقعه، اتفاقات، حوادث، نبردها	وقایع:
توقف، ایستادن، دادن بخشی از ثروت برای ساختن مدرسه، بیمارستان و... که غیر قابل انتقال است و...	وقف:
توقف، ایست، فرصت، فاصلهٔ زمانی موقت و کوتاه، درنگ، مکث	وقفه:
قرار گرفتن، واقع شدن، اتفاق افتادن	وقوع:
ایستادن، ایستادگی، ایست، آگاهی، اطلاع	وقوف:
دوستی، محبت	وَلَا:
زاییده شدن، تولد، میلاد، زاییدن	ولادت:
فرمانروایی، پادشاهی، حکومت کردن، زادگاه، منطقه، سرزمین، کشور	ولایت:
حرص، آزمندی، علاقهٔ شدید به چیزی، طمع	ولع:

- ولو:** متفرق، پراکنده، پاشیده، متلاشی، پخش، به صورت بی‌نظم در جایی قرار گرفته
- وهله:** دفعه، بار
- ولیکن:** ولی، اما، از این جهت
- ویتیرین:** قفسهٔ شیشه‌ای، جعبهٔ آینه، قفسه‌ای که در آن اجناس و ظروف تزئینی می‌گذارند.
- ویران:** خراب، تخریب، نابود، محلّ فرو ریخته و فاقد آبادی و امکانات زندگی، غیر سالم
- ویرانگر:** ویران‌کننده، خراب‌کننده، باعث نابودی و خرابی
- ویرانه:** جای خراب، خرابه، ویران، دنیا، جهان
- ویرگول:** علامت «،» که نشانهٔ فاصله و مکث بین دو کلمه یا دو بخش از جمله یا دو جمله است، کاما
- ویروس:** موجود بسیار ریز که باعث بروز بیماری می‌شود.
- ویژگی:** صفات، خصوصیات، نشانه یا خصلت مخصوص چیزی
- ویژه:** مخصوص یا متعلق به کسی یا چیزی، متعلق، مخصوص، خاص
- ویولن:** ساز زهی کششی با صدای شفاف، شامل سر، گوشی‌ها، شیطانک، دسته، خرک، سیم‌ها و جعبهٔ تشدید یا طنین با دو تورفتگی در طرفین و چهار سیم کوک شده در فواصل پنجم که با کشیدن آرشه بر آنها به طنین می‌آیند.

- هان:** به هوش باش، کلمه‌ای که برای آگاه کردن به کار می‌رود.
- های و هو:** هیاهو، شور و غوغا، هنگام هشدار به کسی یا ترساندن او گفته می‌شود، برای تأکید در پرسش کاربرد دارد.
- هجر:** جدایی، مفارقت، دوری، فراق
- هجران:** جدایی، دوری، مفارقت، فراق
- هجری:** منسوب به تاریخ هجرت پیامبر اسلام، تقویم هجری
- هَجْو:** بدگویی، سرزنش، مذمت به شعر، نکوهش کردن کسی و برشمردن عیب‌ها و بدی‌های او
- هجوم:** حمله کردن، یورش، حرکت کردن تند و معمولاً خشونت‌آمیز شخص، گروه یا انبوهی از یک چیز به سوی یک هدف معین
- هَجّی:** تقطیع کردن حروف، تقطیع لفظ و بیان کردن حروف آن با حرکات
- هدایا:** جمع هدیه، هدیه‌ها
- هدایت:** راهنمایی کردن، ارشاد
- هَدْهُد:** شانه به سر، پوپک، مرغ سلیمان

- هدیه:** تحفه، ارمغان، پیشکش، کادو
- هرآینه:** یقیناً، حتماً، ناچار، قطعاً، بدون شک
- هراس:** بیم، ترس، وحشت، خوف
- هراسان:** بیمناک، ترسان
- هراس انگیز:** آن‌که ایجاد ترس کند، ترسناک
- هرگز:** هیچ وقت، هیچ‌گاه، ابداً
- هریسه:** غذایی تهیه شده از گوشت و گندم پخته شده و له شده، حلیم
- هزل:** مزاح، شوخی، هر نوع سخن غیرجدی
- هستی:** وجود، بودن، حیات، زندگی، جهان، همه دارایی
- هشت‌پا:** اُختاپوس، نوعی ماهی که هشت بازوی گیرنده دور دهان خود دارد.
- هشدار:** عمل، سخن، علامت یا حرکتی که برای آگاهانیدن و تنبیه به کار می‌رود، اعلام خطر، مواظب باش، آگاه باش.
- هشیار:** هوشیار، آگاه، حواس جمع
- هضم:** حل شدن غذا در معده و روده، گوارش، درک و تجزیه و تحلیل مسائل و موضوعات
- هفت‌خان:** مراحل متعدد و دشوار برای رسیدن به چیزی یا انجام گرفتن کاری

هکتار:

واحد اندازه گیری سطح، معادل ده هزار متر مربع

هلاک:

نیست شدن، مردن، کشته شدن، مرگ، نابودکننده

هلاکت:

نیستی، مرگ، هلاک، بدبختی، بیچارگی

هِلال:

حالت کمانی شکل ماه در آغاز هر ماه قمری، ماه نو، هر چیز خمیده

هلهله:

هیاهو و سروصدا در جشن و شادمانی، سروصدای همراه با شور و شوق و شادی

هما:

پرنده‌ای از راسته شکاریان، پرنده‌ای استخوان خوار که قدما می‌پنداشتند سایه‌اش بر سر هر کس بیفتد به سعادت می‌رسد و در بعضی منابع با عقاب تخلیط شده است.

هَمّاز:

سخن چین

همان‌گونه:

همان شکل، همان‌طور، برای بیان همانندی دو یا چند کس یا چیز به کار می‌رود.

هماهنگ:

هم‌فکر، موافق، جور، متحد، دارای آهنگ همسان، دارای تناسب و سازگاری

هم‌آواز:

هم‌آوا، دو چیز یا دو تن که با هم آواز خوانند و هم‌صدا شوند، سازگار

همبستگی:

پیوند، وابستگی یا رابطه متقابل میان دو یا چند چیز، مشارکت، همکاری و اتحاد میان دو یا چند شخص

هم‌پایه:

هم‌مرتب، هم‌رتبه، آن‌که از نظر مقام و مرتبه با دیگری در یک سطح باشد.

همت: اراده، قصد، خواست، سعی، کوشش، کمال مطلوب، جوانمردی

همتا: برابر، مانند، مساوی، نظیر، معادل، همسر، جفت

همچنان: آن طور، مثل سابق، به همان شکل، یکسان

همدل: یکدل، دارای جرئت و شجاعت برابر با کسی

همدم: همنشین، مونس

همراه: سازگار، همسر، متفق، آن که در کنار دیگری راه را طی می کند، یاور، همدم، مونس

همراهی: همراه شدن با کسی در رفتن به جایی، کمک یا مشارکت در انجام کاری

هم زبان: همدمی که سخن شخص را نیک دریابد، هم سخن، یک زبان، متحد، همدل، هر یک از دو یا چند نفر که به زبان مشترکی سخن می گویند.

همزیستی: با هم زیستن، اشتراک دو گیاه در زندگی، به فعالیت های حیاتی ادامه دادن

همسال: دو تن که به یک اندازه عمر کرده باشند، هم سن

همسر: همقد، نظیر، زن یا شوهر نسبت به یکدیگر، زوج، هم پایه

هم صحبت: مصاحب، همدم، هم سخن

همکار: هم شغل، هم پیشه، همدست، حریف، هر یک از دو یا چند نفر که شغلشان یکی است یا در یک محل کار می کنند.

همکاری:	هم‌شغلی، شرکت در کار با دیگری
هم‌کلام:	هم‌سخن، هم‌صحبت
هم‌کیش:	هم‌دین
هم‌گام:	هم‌قدم، به صورت هماهنگ
همگان:	همه، مجموع، همه افراد
همگن:	انباز، شریک، همتا، مانند، یک‌نواخت
هم‌نشین:	برابر، همراه، هم‌دم، مصاحب، کسی که با دیگری نشست و برخاست و معاشرت کند.
هم‌نوا:	هم‌آواز، هم‌صدا، هماهنگ و مطابق با چیزی
هم‌نوع:	هم‌جنس، هر یک از افرادی که از یک نوع هستند به ویژه انسان
همواره:	بدون پستی و بلندی، مسطح، صاف، سازگار
همواره:	پیوسته، همیشه، دائم
هم‌وطن:	دو یا چند کس که زادگاه یا کشور محل زندگی‌شان یکی است، هم‌میهن
همهمه:	قیل و قال، صدای گفت‌وگوی افراد نسبتاً زیادی که در یک جا جمع شده‌اند.
همی:	پیشوندی است که بر سر فعل ماضی، مضارع و امر در آید.
همیشه:	در هر زمان، دائماً، همواره

همین طور:

همین گونه، بی‌اختیار، بدون اندیشیدن

هنجار:

راه و روش، طریق، قاعده، قانون، شیوهٔ عمل، جاده، راه

هندسه:

اندازه گرفتن؛ شاخه‌ای از ریاضیات که به خواص، اندازه‌گیری و رابطه‌های بین نقاط، خطوط، زاویه‌ها، سطح‌ها و جسم‌ها می‌پردازد.

هنر:

صنعت، پیشه، علم، معرفت، دانش، کار مهم و قابل توجه

هنرمند:

آن‌که توانا در خلق آثار هنری است، آن‌که دارای فضل و کمال یا فضایل اخلاقی است.

هنگام:

زمان، وقت، موسم، فصل، نوبت

هنگامه:

داد و فریاد، غوغا، جمعیت مردم، آشوب، شورش، فتنه، عالی، هنگام، زمان

هنوز:

تا این یا آن زمان، تاکنون، تا این هنگام، با وجود این، با این همه

هوا:

محبت، میل، هوس، آرزو، گازی بی‌بو، بی‌رنگ و بی‌مزه که برای زندگی جانوران و گیاهان ضروری است و بخش اعظم آن اکسیژن و نیتروژن است.

هوایما:

وسیلهٔ نقلیهٔ هوایی شامل بدنه، دم و دو بال ثابت که با ایجاد واکنش دینامیکی در هوا حرکت می‌کند.

هورا:

کلمه‌ای است که با صدای بلند و ممتد برای اظهار شادی و تحسین به صورت دسته‌جمعی ادا می‌شود.

هوس:

آرزو، خواهش، میل، اشتیاق رسیدن به کسی، عشق

هوش: فهم، درک، شعور، خرد، عقل، جوهر و اصل هر چیز، روح، جان، روان

هوشمند: باهوش، هوشیار، عاقل، زرنگ، خردمند

هوشیار: باهوش، دارای هوش، عاقل، زیرک، آگاه

هول: عجله، ترس شدید و اضطراب ناشی از آن، شتاب زده، ترسناک

هویت: ویژگی‌های شخصی، شخصیت، حقیقت هر چیز، ذات، واقعیت وجودی هر چیز، چگونگی؛ آنچه شخص با آن شناخته می‌شود مانند: نام، نام خانوادگی، نام پدر و مانند اینها

هیئت: شکل، پیکر، وضع، صورت، دسته‌ای از مردم

هیاهو: غوغا، سروصدا، بانگ و فریاد، داد و بیداد

هیجان: اضطراب، شور و شوق، آشفته شدن، دست و پا زدن، تپیدن، برانگیختگی و التهاب درونی

هیجان‌انگیز: محرک، اضطراب‌آور، آنچه باعث برانگیختگی می‌شود، ایجادکننده، حالات عاطفی

هیچ: اصلاً، ابدأ، نیست، نبود، فاقد ارزش و اعتبار، عدم

هیچ‌گاه: هیچ‌طور، هیچ‌گونه، هیچ‌وقت

هیزم: همیشه، چوب خشکی که معمولاً برای سوزاندن و ایجاد گرما به کار می‌رود.

هیکل: شکل، تصویر، جثه، اندام، صورت، شکل ظاهری هر چیز

همیشه:

هیزم

هین:

آگاه باش، شتاب کن، هنگام هشدار دادن به کسی به کار می رود،
صدایی برای به حرکت در آمدن یا جلو راندن چهارپایان به ویژه
الاغ

ی

یا: برای فراخواندن کسی (ندا) یا طلب کمک از کسی به کار می‌رود.

یابنده: پیدا کننده، درک کننده

یاد: ذکر، خاطر، اندیشه، حافظه، یادآوری، بر زبان آوردن نام خدا

یادآوری: به یاد آوردن

یادبود: یادکردن از کسی و به دیدار او رفتن، احوالپرسی

یادداشت: نوشتن مطالبی برای به خاطر سپردن، حافظه

یادگار: آنچه از کسی به جا ماند و یاد او را در خاطره‌ها نگه دارد، خاطره، یادگاری، نشان، اثر

یادگاری: یادبود، هدیه، اثر و نشانی که کسی از خود بر جای می‌گذارد؛ آنچه به کسی می‌دهند تا هرگاه آن را ببیند یا در نظر آورد، به یاد دهنده‌اش بیفتد.

یادگیری: آموزش، تعلّم، یادگرفتن

یار: دوست، رفیق، معشوق، همکار، همراه، کمک کننده، خداوند

یاران: دوستان، همراهان

یاری:

کمک، مدد، استعانت، دوستی، یار بودن

یاس:

گلی معطر به رنگ‌های قرمز، سفید، زرد یا بنفش؛ درختچه‌ای
زیستی با ارتفاع حدود دو متر دارای گل‌های زرد، سرخ، سفید و
بنفش و بسیار معطر

یأس:

ناامید شدن، ناامیدی

یاقوت:

نوعی سنگ آذرین گران‌بها به رنگ‌های سرخ و زرد و کبود

یال:

گردن، موی گردن اسب و استر، موهای پرپشت و بلند که روی
گردن برخی حیوانات مانند شیر و اسب می‌روید.

یاور:

یار، کمک، معین، یاری‌دهنده، کمک‌کننده

یاوه:

بیهوده و بی‌معنی، بی‌فایده، گم‌شده

یتیم:

کودک بی‌پدر، کودکی که یکی از والدین به‌ویژه پدرش را از
دست داده باشد، بی‌سرپرست

یخبندان:

سرمای سخت که در آن آب‌ها یخ می‌بندند.

یزدان:

آفریدگار، ایزد، خداوند

یسار:

چپ، سمت چپ

یقہ:

گریبان، آن بخش از لباس که دور گردن یا دور گردن و روی
سینه قرار می‌گیرد و بعضی انواع آن چاک دارد.

یقین:

اطمینان کامل، اطلاع، ایمان

یقیناً:

قطعاً، مسلماً، بدون شک، حتماً

- یک باره:** یک دفعه، ناگهان، دوست، هیچ، اصلاً، ناگهانی
- یک پارچه:** درست، تمام، کامل، همگی، یک دست، هماهنگ
- یکتا:** یک عدد، بی نظیر، بی مانند، یگانه، تنها، منفرد، بی نیاز، بی ریا
- یکتاپوست:** موحد، کسی که جز خدای یگانه کسی را نپرستد، خداپرست
- یک جور:** یک سان، یک شکل، مشابه، یک نواخت
- یک دفعه:** ناگهان، یک مرتبه، یهو
- یک دل:** یک زبان، صمیمی، موافق، متحد، صادقانه
- یکدیگر:** همدیگر
- یک سان:** همانند، برابر، مساوی، یک نواخت، همیشه، موافق
- یک سره:** سراسر، از ابتدا تا انتها، پیوسته، همگی، مستقیماً، بدون وقفه
- یک غازی:** بی ارزش، ناچیز
- یک مرتبه:** یک دفعه، ناگهان، بدون واسطه، مستقیماً
- یک نفس:** یک دم، یک لحظه، بی توقف، بی درپی
- یک نواخت:** برابر، مساوی، همانند، هماهنگ، بدون تنوع و تغییر
- یگانه:** یکتا، بی مانند، واحد، بی نظیر، صمیمی، همدل، تنها
- یَل:** شجاع، دلیر، پهلوان، پر زور و قدرت

یله:	رها، ول، آزاد، تنها، کج، رهایی
یمن:	نیک بختی، برکت، مبارکی، سعادت، خوشبختی
یواش:	آهسته، به تدریج، به آرامی
یورش:	تاخت و تاز، هجوم، حمله
یوم:	روز
ییلاق:	منطقه خوش آب و هوا که تابستان به آنجا روند.

- ۱- انوری. حسن (۱۳۸۱)، «فرهنگ سخن»، تهران: نشر سخن.
- ۲- دهخدا. علی اکبر (۱۳۷۷)، «لغت‌نامه»، زیر نظر محمد معین و سید جعفر شهیدی، تهران: مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران.
- ۳- عمید. حسن (۱۳۹۳)، «فرهنگ فارسی عمید»، تهران: انتشارات امیرکبیر، چاپ چهل و چهارم.
- ۴- معین. محمد (۱۳۸۷)، «فرهنگ فارسی معین»، تهران: فرهنگ‌نما - کتاب آزاد.